

مجموعه آثار ۱۰

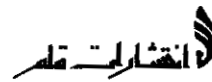
جهت گیری طبقاتی اسلام

دکتر علی شریعتی

شرکت انتشارات قلم
۱۳۸۰



شریعتی، علی، ۱۳۱۲-۱۳۵۶.
جهت گیری طبقاتی اسلام / علی شریعتی - (ویرایش پنجم) - تهران: قلم، ۱۳۸۰.
[د]. ۲۰۰ ص.: نمونه - (مجموعه آثار / علی شریعتی، ۲۰)
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).
کتابنامه به صورت زیر نویس.
چاپ چهارم، ۱۳۸۰؛
۱. اسلام و اجتماع، ۲. طبقات اجتماعی.
الف. عنوان. ب. فروست.
ISBN: 964-316-038-6
۲۹۷ / ۹۹۹۴
۳ م ۴ ش / ۲۳۳ BP
ش ۱۹
۶۰-۹۴۶ م



شرکت انتشارات قلم (سهامی خاص)

- جهت گیری طبقاتی اسلام (مجموعه آثار، شماره ۱۰)
- مؤلف: دکتر علی شریعتی
- ناشر: شرکت انتشارات قلم
- حروفچینی و صفحه آرایی: حروفچینی هُما (امید سیدکاظمی)
- نوبت چاپ: چاپ چهارم، پاییز ۱۳۸۰
- چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
- بها: ۱۵۵۰۰ ریال
- شابک: ۹۶۴-۳۱۶-۰۳۸-۶
- ISBN: 964-316-038-6
- همه حقوق محفوظ است.



غرض از انتشار این مجموعه - به یاری خدا - تدوین و چاپ کلیه نوشته‌ها و گفته‌های منتشرشده و منتشرناشده معلم شهید دکتر علی شریعتی، به روشی دقیق، با در نظر گرفتن کلیه تصحیحات و تجدید نظرهای وی و با پرهیز از هرگونه دخل و تصرف، در آثار اوست. از این رو کلیه نوشته‌ها و گفته‌هایی که بدون نظارت آن شهید به چاپ رسیده‌اند، به منظور رعایت امانت و جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم، سوء تعبیر و سوء استفاده بار دیگر، با نوشته‌های اصلی و یا نوارها، دقیقاً مطابقت شوند.

کوشش می‌شود که تمامی مطالب مربوط به یک موضوع - که فعلاً در جزوه‌های کوچک و متوسط پراکنده‌اند - در یک یا چند مجلد با عنوان واحد طبع و نشر گردند. این کار در واقع اجرای خواست معلم شهید ماست^۱.

۱. ن. ک. به وصیت وی در مجموعه آثار، ش ۱.

در پیوست‌های هر یک از مجلدات علاوه بر فهرست اعلام و... فهرستی نسبتاً کامل از مفاهیم و اصطلاحات و تعبیرات به دست داده می‌شود. مهارت و خلاقیت معلم شهید ما در به کار گرفتن مفاهیم و تعبیرات موجود در فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی و نیز سایر فرهنگ‌ها و مکاتب، یکی از «باقیات صالحات» اوست و توجه این قسمت، برای توفیق در شناخت هر چه بیشتر افکار و عقاید مکتبی و انقلابی وی و استفاده از این میراث و آموزش و بارور کردن آن و نیز تحقیق «جهت» دار، ضرورت دارد.

همچنین در صورت لزوم، به منظور روشن شدن برخی از نکات و یا ذکر مآخذی که در متن بدان‌ها اشاره رفته است، یادداشت‌ها، توضیحاتی کوتاه در بخش پیوست‌ها افزوده می‌شوند.

یادآوری این نکته بجاست که بخش پیوست‌ها، توسط ناشر این مجموعه تهیه می‌شود و بنابراین «دفتر» مسؤول کلیه نابسامانی‌ها و نارسایی‌های آن است.

در هر حال امیدواریم که انسان‌های حق‌طلب و آزاداندیش و متعهد در کتب این مجموعه اصیل‌ترین و مطمئن‌ترین وجوه آثار وی را بیابند.

دفتر تدوین و تنظیم
مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی

مقدمه

دفتر اول و سوم این مجموعه متن از نوار پیاده شد. گفتگوی نویسنده در محافل خصوصی است که به هر حال به دلیل ارائه آن توسط گوینده، رسمیت یافته است، اما در مورد دفتر دوم که از دست نوشته‌های پراکنده مؤلف بهره گرفته شده و ترتیب فصول و نامگذاری آن‌ها توسط دفتر تدوین و تنظیم صورت گرفته، نمی‌توان همان استحکام و اطمینان را انتظار داشت، چرا که هر نویسنده‌ای برای ایده‌ها و موضوعاتی که در ذهن خود می‌پروراند، به تدریج یادداشت‌هایی برمی‌دارد تا در فرصت مناسب آن‌ها را تنقیح و تنظیم و تدوین نماید، پس از شهادت مرحوم مرتضی مطهری یادداشت‌هایی این چنین تحت عنوان اقتصاد اسلامی از آن بزرگوار به چاپ رسید که مخالفت عده‌ای را به این عنوان که این نوشته‌ها خام و ناقص بوده و معلوم نیست اگر نویسنده در قید حیات بود با انتشار آن‌ها موافقت می‌کرد، برانگیخت و از توزیع کتاب جلوگیری کردند، از آنجایی که در مورد این فصل از کتاب ممکن است چنین استدلالی عنوان گردد، صرف نظر از نامعین بودن رضایت یا نارضایتی احتمالی نویسنده، از آنجایی که این کتاب قبلاً به دفعات به چاپ رسیده و در سطح جامعه مطرح شده است، چنین ایرادی به نظر رسید موضوعیتی نداشته باشد. تنها توضیحی که باید اضافه کرد این است که انتخاب عنوان «جهت‌گیری طبقاتی اسلام» که نوعی موضع‌گیری مشخص در آن نهفته است از ناحیه دفتر تنظیم آثار انتخاب گردیده و گرنه عنوان یادداشت‌های این فصل که نویسنده تعیین نموده «اقتصاد» بوده است.

توضیح ناشر

کتابی که پیش روی شما است، شامل سه دفتر و یک بخش «ضمیمه‌ها» است، که در مجموع نام «جهت‌گیری طبقاتی اسلام» برای آن برگزیده‌ایم. انتخاب این نام - علیرغم تنوع موضوعاتی که در متن کتاب به چشم می‌خورد - به خاطر این است که در هر سه دفتر «زمینه» و «جهت» مشترکی وجود دارد که عبارت است از تأکید اساسی معلم بر مشخص کردن مرز اسلام راستین و انقلابی از اسلامی که منافع طبقات حاکم را توجیه می‌کند.

این مجموعه از بخش‌های زیر تشکیل می‌گردد:

۱. دفتر اول: مطالب این بخش - که متن آن از نوار پیاده شده - مربوط به یک گفتگوی خصوصی است که در اواخر سال ۵۵ انجام شده است. این گفتگو، یکی از آثار منتشرنشده معلم شهید است، که نوار آن قبلاً به اسامی مختلفی از جمله «اقتصاد» و «منحنی طبقاتی قرآن» در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفته است.

۲. دفتر دوم: در تنظیم این بخش، از دست‌نوشته‌های معلم شهید بهره گرفته‌ایم. این دست‌نوشته‌ها در دفترچه‌ای که خود وی آن‌را، «اقتصاد» نامیده است - گرد آمده‌اند. تمام مطالب این بخش - به استثنای یک قسمت نسبتاً کوتاه - قبلاً به صورت نامرتب، تحت عنوان «اقتصاد قسط توحیدی» منتشر شده است.

این دفتر خود شامل یک پیشگفتار و پنج فصل است. از آنجا که تمام

صفحات متن اصلی به صورت مرتب و مسلسل شماره گذاری نشده بودند، ترتیب فصول و نامگذاری برخی از آنها توسط خود «دفتر» صورت گرفته است.

۳. دفتر سوم: این دفتر که دربرگیرنده مطالبی است که در یک گفتگوی خصوصی در اواخر سال ۵۵ مطرح شده است؛ متن آن از نواری که به نام «تخصص» معروف شده، پیاده گردیده است.

۴. ضمیمه‌ها: این قسمت شامل مطالبی است که در متن اصلی دست‌نوشته‌ها بدون ارتباط منطقی و مستقیم با روند مباحث دیگر آمده است، اما در عین حال، به خاطر بعضی وجوه مشترک و نیز به منظور رعایت امانت و تسریع هر چه بیشتر در عرضه نوشته‌ها و آثار پراکنده معلم شهید، آن‌ها را به عنوان ضمیمه به این مجموعه افزوده‌ایم.

در تنظیم مطالب این بخش - که قبلاً در «اقتصاد قسط توحیدی» گرد آمده‌اند - از مآخذ مربوط به «دفتر دوم» استفاده کرده‌ایم.

○

در اینجا ذکر این نکته نیز ضرورت دارد که در انتقال مطالب نوارها به متن و نیز تنظیم دست‌نوشته‌ها، امانت کامل رعایت شده است. در عین حال برای اینکه این مطالب - مخصوصاً آن‌ها که از نوار پیاده شده‌اند - روشن‌تر و قابل استفاده‌تر گردند، تغییراتی در شکل ضرورت یافته است. این تغییرات را می‌توان به صورت زیر دسته‌بندی کرد:

الف. در مواردی، به ضرورت، کلمه یا کلماتی افزوده شده‌اند، که آن‌ها را در داخل علامت [] گذاشته‌ایم.

ب. گاه در نوارها یا دست‌نوشته‌ها، کلمه یا کلماتی نامفهوم و نیز غیر قابل حدس زدن بوده‌اند، و یا متن دست‌نوشته جاافتادگی‌هایی داشته، که بعداً توسط معلم شهید پر نشده است؛ در این موارد، برای مشخص کردن جای خالی کلمه یا کلمات مزبور از علامت «...*» استفاده کرده‌ایم.

ج. در جملات پیاده‌شده از نوارها، تغییراتی جزئی، به صورت عوض کردن جای فعل و فاعل، حذف کلمات و جملات تکراری غیر ضروری و قرار دادن کلمات مترادف، انجام گرفته است تا مطالب از صورت محاوره‌ای به شکل کتابی در آینده و قابل فهم‌تر و واضح‌تر گردند.

د. برخی از سؤالاتی را که در طی صحبت طرح شده‌اند، کوتاه کرده‌ایم و برخی نیز که اهمیتی نداشته‌اند (مثلاً در حین پاسخگویی به سؤالات دیگر مطرح گردیده‌اند) و یا پاسخ معلم شهید به نحوی دربرگیرنده خود سؤال نیز بوده است، حذف نموده‌ایم. محاوره‌ها و سؤال‌های نامفهوم یا غیر ضروری را، که بدین ترتیب حذف شده‌اند، با علامت «...» در ابتدای برخی از پاراگراف‌ها، مشخص کرده‌ایم.

ه. در دست‌نوشته‌های اصلی متن برخی از آیات، احادیث و روایات با دقت کافی نقل نشده بود؛ از این میان، برخی توسط استاد محمدتقی شریعتی و برخی توسط «دفتر» تصحیح شده است.

دفتر تدوین و تنظیم
مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی
شرکت انتشارات قلم

... * جبهه گیری حضرت امیر در اعراض از دنیا و مبارزه با دنیاگرایی، و نیز مبارزه با تجمل، اشرافیت، پول پرستی، کنز و... که ابوذر آن همه بر آن تکیه می کند، مربوط به زمان عثمان است، یعنی زمانی که اصحاب تبدیل شده اند به یک طبقه جدید - همان چیزی که ما امروز خیلی خوب می فهمیم - طبقه جدیدی که از پول های بارآورده و بادآورده که به نام جهاد و زکات و فیه و انفال و... زیر دست و پای دولت و دولتی ها ریخته و از پست های گردن کلفتی که بر اصحاب عرضه شده، برخوردار شده است: کسی که در مدینه خیمه ای داشته، اکنون حاکم ری، حاکم طوس، حاکم قاهره، و فسطاط شده است، و معلوم است که در همان کاخ ها و دم و دستگاه ها زندگی می کند و همان آشپزی که برای فلان کنسیل رومی در فسطاط غذا درست می کرده، اکنون مثلاً برای عمروعاص کار می کند؛ عمروعاصی که در مدینه، در زمان پیغمبر، آش جو می خورده، امروز در سفره کنسیل رومی غذا می خورد. در ایران هم همین طور، در سفره های ساسانی غذا می خورند. چنین گرایی است که فریادهای علی را تنها گذاشته و دعوت های حسین را نیز بی پاسخ گذاشته، برای اینکه مسلمان ها روی «بخور» و «بزن» و «بچاپ» چهاراسبه می تاختند، آن هم تحت نام و توجیه دینی: «جهاد کردیم، غنیمت به دست آوردیم و خداوند به ما برکت داد».

زهدی که حضرت امیر بر آن تکیه می‌کند، یک زهد صوفیانه و راهبانه نیست، بلکه به همان معنای زهد امروزی است که روشنفکر مسؤول آگاه انقلابی در جامعه بر آن تکیه می‌کند، یعنی نه به عنوان اینکه مثلاً از غذای خوب بدم می‌آید و گناه دارد، بلکه به این خاطر که سبکبارتر و سبک‌سیرتر و آزادتر و بی‌وابستگی‌تر باشم و بمانم، تا وجودم بیشتر در خدمت آرمانم باشد، و اگر چنین مسؤولیتی نداشته باشم، هر چه بیشتر بخورم، بهتر است! هر الاغی می‌فهمد که لباس خنجر بهتر از لباس کرباس است، این دیگر استدلال نمی‌خواهد! ولی حضرت امیر که روی ریاضت و قناعت و اعراض از دنیا، در راه مبارزه با کنز تکیه می‌کرده، یک پایگاه طبقاتی داشته است.

این چیزی نیست که ما تازه از مارکسیست‌ها یاد گرفته باشیم، این مارکسیست‌ها هستند که تازه از اسلام و مذهب یاد گرفته‌اند؛ این تکیه اصلاً ضد مارکسیستی است. وقتی که می‌گوییم «خودسازی»، شما از این کلمه چه می‌فهمید؟ آیا در متن این طرح که، ما خود یکی یکی به طور ایدئولوژیک، انقلابی و خالی از همه ضعف‌های انسانی بسازیم تا در خدمت آرمانمان باشیم، نقش فرد در تاریخ را تأیید و اعتراف نمی‌کنیم؟ آری! وقتی به تو می‌گوییم اگر به ایدئولوژی خود معتقدی، باید این ضعف‌ها را نداشته باشی، آن گرایش‌ها را در خود بکشی، نفس را (به قول اسلام نفس اماره را) در خود بکشی، لذت‌پرستی نداشته باشی، هوس‌هایت را آزاد نکنی و در خود بکشی، خودت را زاهد و قوی بار بیاوری، و در تمام زندگیت در جهاد و در عقیده‌ات باشی، در این حرف من اعتراف به اینکه تو در زندگی اجتماعی و در تاریخ و در سرنوشت

جامعه نقش داری، نهفته نیست؟ اصلاً معنای این همان است. اگر تو نقش نداری چرا روی افراد و روی ساختن افراد تکیه می‌کنی؟ پس معلوم می‌شود که افراد نقش دارند، و این یک مقوله ضد مارکسیستی است: در مارکسیسم کلاسیک، روند جبری ابزار تولید است که به انفجار انقلابی منجر می‌شود، چه تو به خواهی و چه من نخواهم، و چه من خود را بسازم و چه نسازم؛ این نظام تولیدی است که مرا می‌سازد، نه تصمیم خودم. اما وقتی بر روی «خودسازی انقلابی» تکیه می‌کنیم، به این معناست که تصمیم خود ما، سرنوشت و نظام اجتماعی ما را می‌سازد. خودسازی که بر اساس یک فرهنگ، یک ایدئولوژی و ارزش‌های اخلاقی است، در مارکسیسم روبناست یا زیربنا؟ ابزار تولید و شکل تولید زیربنا است، و وقتی بر روبنا تکیه می‌کنیم، از دیدگاه مارکسیسم کلاسیک غلط است، چرا که روبنا را علتی برای تغییر زیربنا تلقی کرده‌ایم، در صورتی که این یک بینش اسلامی است که عامل و موتور حرکت تاریخ را آگاهی و عمل انسان می‌داند و می‌گوید که تغییر یک جامعه میسر نیست، مگر اینکه آنچه که درون انسان‌هاست تغییر کند؛ تا «ما بانفسهم» تغییر پیدا نکنند، تغییر «ما بقوم» ممکن نیست. ببینید تعبیراتی که آورده چقدر کلی است! محتوی و همه «درونیات» یک جامعه هیچ وقت تغییر نخواهد کرد (به صورت یک دیالکتیک کور)، مگر اینکه انسان‌ها در درون عوض بشوند و خود را عوض کنند. این آیه خیلی معروف شده، اما زیاد بر آن تکیه نشده: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» اینجا دو تغییر وجود دارد. عامل و فاعل تغییر اول خداست، و فاعل تغییر دوم انسان‌ها هستند؛ «یغیروا» جمع است، یعنی قوم، خود مردم، انسان‌ها، بنابراین در اینجا دو تغییر

داریم، یکی تغییر جبری، که تغییر اول است و دیگری اختیاری، که تغییر دوم است (تغییر انسان‌ها). اما کدام علت و کدام معلول است؟ تغییر انسان‌ها علت و تغییر جبری معلول شده است، یعنی اختیار، علتی برای تغییر عامل جبری است، و انسان جبر را تغییر می‌دهد. از آن جالبتر اینکه تغییر اولی را که جبری است، به جامعه و تغییر دوم (اختیاری) را به انسان و افراد منسوب کرده است یعنی ما هم قبول داریم که قوانینی جبری در جامعه وجود دارد، و به آن صورت ایده‌آلیست نیستیم که بگوییم آدم‌ها هر طور تصمیم می‌گیرند، همه چیز را نیز همان‌گونه می‌سازند. نه! جامعه خود قوانینی جبری و خارج از دسترس انسان‌ها دارد که براساس آن‌ها تغییر پیدا می‌کند، اما آن قوانین جبری زمانی در تغییر تحقق پیدا می‌کنند و تغییردهنده هستند که انسان‌ها به عنوان عاملی اختیاری و علتی خارج از تسلسل جبری، وارد این مسیر حرکت جبری و تغییر جبری تاریخ شوند. به این ترتیب ما «ایده‌آلیست» نیستیم، و «رنالیست» هم نیستیم؛ آن اصطلاحات را باید دور بریزیم. در آن قالب‌ها خود را هر چه بنامیم، نیمی از اسلام را داخل برده‌ایم و نیمش بیرون مانده است، و بعد، پراکنده و بی‌تکلیف می‌شویم. آن قالب‌ها به هیچ وجه بیان‌کننده طرز تفکر ما نیستند. اینجا می‌بینیم که اصولاً در اسلام و در زبان قرآن، عامل جبری و قوانین علمی جبری - یعنی قوانین و عوامل تغییر و حرکتی که در اختیار انسان نیست و انسان تابع آن است - به خدا (به جای ابزار تولید یا...) منسوب می‌شود. آنجایی که عامل اختیاری است (و او هم اعتراف دارد)، سخن از انسان است. می‌بینیم که در بازی اختیار و جبر و در بازی اراده خداوند و اراده انسان است که حرکت تغییری به صورت یک سنتز تحقق پیدا

می‌کند. یعنی اگر بخواهیم به صورت یک دیالکتیک اسلامی مسأله را مطرح کنیم، تغییر سنتی است که از رابطه میان عامل جبر الهی و عامل اختیار انسانی شکل می‌گیرد. بنابراین، آن حرکت تغییر جبری که خداوند در نظام اجتماعی می‌دهد، به نقش آزاد اراده خود آگاه انسان در مسیر تغییر سرنوشتش موکول می‌شود. اینجاست که دیگر به یک ایده‌آلیسم برکلی مآب و ماکس وبری و حتی سارتری^۱ نمی‌رسیم. این آیه هر دو عنصر را در بر دارد: هم رئالیته مادی جبری علمی خارجی را - که در فرهنگ ما اسمش سنت خداوند است، و تغییردهنده و عامل حرکت است - و همچنین عامل انسانی و نقش انسانی را - که تصمیم‌گیری انسان برای رشد آگاهی خودش و عمل صالح در راه تغییر «ما بقوم» یعنی جامعه و محتوای اجتماعی است. «ما بقوم» مفهومی است که هم فرهنگ، هم تولید، هم مصرف و هم رابطه‌های طبقاتی را شامل می‌شود. اصولاً در پوسته و در کلمه جامعه هر چیز وجود دارد و ریخته شده است، تا اینکه مفهوم «ما بقوم» بتواند در تمام مراحل تحول تاریخی جامعه (که در هر مرحله‌ای یک جنبه مطرح است) زنده بودن و معنی‌دار بودنش را حفظ کند.

بحث‌هایی در فرهنگ ما وجود دارند که به قدری تکرار شده‌اند و به قدری قدیمی و کهنه هستند و تا آن حد - با توجیهی خیلی منطقی‌تر و عمیق‌تر - شناخته شده‌اند که اساساً ورد زبان اولین متون اسلامی و اولین

۱. این، افراط و خارج شدن از واقعیت‌های عینی است، چرا که می‌گوید اگر یک آدم فلج قهرمان دو نشود، مسؤولش خود اوست. او واقعیت‌های عینی را نادیده می‌گیرد و خیال می‌کند دنیا بازیچه اراده من و توست. این‌طور نیست، یک قوانین دقیق علمی و مادی وجود دارد که بر آن اساس، حرکت و تکامل و تغییر و تبدیل عالم، جامعه و تاریخ تحقق پیدا می‌کند و من و تو نمی‌توانیم آن را تقض کنیم، اما من و تو به عنوان یک اراده آگاه می‌توانیم در آن مسیر دخالت کنیم و با انتخاب آن قوانین جبری، سرنوشت را به دلخواه خود تغییر دهیم.

شخصیت‌های اسلامی بوده‌اند، یا اینکه در طرز تفکر مذهبی غیراسلامی، در طول تاریخ بشر، جزء جوهر اصلی آن مذاهب به شمار می‌رفته‌اند. اما گاهی رنج بسیار می‌بریم - و این رنج اصولاً خارج از تعصب دینی و عقیدتی است - وقتی که می‌بینیم که روشنفکر ما در مسیر این ایده‌ها و آرمان‌ها و مفاهیم، زمانی که در جریان مذهب یا اسلام قرار گیرد، نفهمیده آن‌ها را طرد، مسخره و تحقیر می‌کند، و بر اساس نفرتی که از مذهبی‌ها و طبقه‌شان دارد نمی‌تواند تشخیص بدهد که این مفاهیم باید چیز جدایی باشد. بعد که [آن مفاهیم] به اروپا می‌رود و سپس به صورت یک ایدئولوژی دیگر - به هر حال - از آن طریق برمی‌گردد، همه را به عنوان یک چیز تازه، یک مد و یک تحریک‌کننده دعوت می‌کند و به دنبال خود می‌کشانند. ما از این نمونه‌ها خیلی زیاد داریم، حتی در کلماتی که میان ما بوده، و پس از رفتن و برگشتن، همه با طرد شکل قدیمی، آن‌ها را استعمال کرده‌اند. امروز ما همه، آدم «عبا، عمامه‌دار» را مسخره می‌کنیم در حالی که لباس استادی دانشگاه را، لوکس‌ترین و مدرن‌ترین افرادمان در مدرن‌ترین باشگاه‌ها و جشن‌ها و امثال این‌ها با افتخار می‌پوشند و حتی تلاش زیادی می‌کنند که برای همان لباده هفتاد مرتبه «پرو» برونند، در صورتی که این همان لباس ابوعلی و رازی است که اروپایی گرفته است، و هنگامی که در اروپا، در اسپانیا و ایتالای قرون یازدهم و دوازدهم، شفا و کتاب ابن هیثم را درس می‌داده، لباس ابن هیثم و رازی و ابوعلی را نیز بر تن می‌کرده است. بعداً همان لباده و عبای ما لباس دانشگاهی شده و بعد که به اینجا برگشته، هیچ‌کس از پوشیدنش ابا ندارد، اما کسی که اینجا همان اصیلش را دارد، از خانه بیرون نمی‌آید، زیرا که «آجان» به جانش می‌اندازیم که آن را

در خیابان قیچی کند! عمویی داشتم که بیست سال آواره بود تا عبا و عمامه و لباده‌اش را حفظ کند و آخر هم توانست! البته فایده نداشت، ولی نگاه کنید که نظام به چه صورتی است که از خود ما و از مسیر تاریخی خود ما آمده است، روشنفکر ما نمی‌تواند ریشه و نقش اولیه‌اش را تشخیص دهد که چه بوده و [بدون دلیل] می‌گوید «آهه!» و به قول آقای... من بدم می‌آید، اقم می‌گیرد! حتی نمی‌داند که ما اصطلاح‌ها را داریم، مثلاً آقای مصطفی رحیمی و... که تازگی‌ها کتاب سارتر را ترجمه کرده‌اند، می‌نویسند: «انسان موجودی است که انتخاب می‌کند. انتخاب بزرگترین خصلت وجودی انسان است»^۱، در صورتی که نمی‌دانند که این کلمه (انتخاب) از همان «جبر و اختیار» خود ما است. این را هر بچه طلبه و هر عامی که این بحث به گوشش خورده باشد، می‌داند، و اصولاً جزء کلمات جاافتاده در زبان همه ماست. او ابدأ نمی‌داند که این کلمه‌ای که سارتر در آگزیستانسیالیسم می‌گوید - و حرف نوی است - همان «اختیار» خود ماست. کلمه «اختیار» با «انتخاب» یکی است. اختیار یعنی انتخاب، منتهی ارزش اختیار از انتخاب بیشتر است، زیرا اولاً «اختیار» در فارسی یک «اصطلاح» است، و در حالی که «انتخاب»، نیست. «اختیار» اصطلاح فلسفی است، در صورتی که اصولاً در فلسفه کلمه «انتخاب» را نداریم. ثانیاً «اختیار»، «اراده» را نشان می‌دهد، که یکی از آثار انتخاب است، در صورتی که فقط همان اثر خارجیش را نشان می‌دهد. معذک او نمی‌فهمد که این کلمه را در فارسی و در فلسفه خودمان داریم و از خود، چیزی

۱. در فرانسه choix به معنای انتخاب و choisir به معنای انتخاب کردن است.

«من درآوردی» درست می‌کند. این مفهومی که در آگزیستانسیالیسم هست، در تمام زبان‌ها نیست ولی ما برای آن اصطلاح داریم. همچنین کلمه‌ای مثل «گردهمایی» - که در رادیو هم می‌گویند - را نگاه کنید. «گرد» به صورت یک جلسه، «گردهم»، «گردهمایی»، چهار کلمه را سرهم کرده و یک کلمه درست کرده‌اند، مثل «شترگاوپلنگ»! «گردهمایی» یک جمله است، یک کلمه نیست! اسم مصدر درست می‌کنند! یا کلمات «مکانگاه»، «جایگاه» (Temps-Place یا Time-Place)، «زمان-مکان» اصطلاح فلسفی است که در نسبیت انیشتین هم مطرح است. نسبیت انیشتین می‌خواهد بگوید که زمان همان مکان حرکت مکان است، یعنی اگر حرکت همه مکان‌ها صفر شود، همه ساعت‌ها صفر خواهند شد و معنای نسبیت زمان همین است، و در این صورت زمان از Temps-Place) یعنی «زمان-مکان» ساخته شده، و این همانجاست که به آن «جایگاه» می‌گویند. اما جایگاه در فارسی به چه معناست؟ جایگاه آنجایی است که رجال و... مثلاً برای تئاتر می‌آیند، جایگاه مخصوص! از جایگاه چه می‌فهمید؟ آیا این اصطلاح فلسفی است؟ در اینجا نمی‌فهمند که در فارسی به جای این اصطلاح «من درآوردی»، مشابه چنین مفهومی را داریم و آن کلمه «حیز» است. کلمه «حیز» هنوز در زبان ما هست. «حیز» یک ظرف زمان-مکانی فلسفی است. همین‌طور در زبانمان داریم «از حیز انتفاع خارج شد»، یعنی، چیزی از محل، جایگاه و وضعی که آدم از آن استفاده می‌برد، خارج شده، و دیگر در آن موقعیت نیست. «حیز» اصولاً اصطلاحی فلسفی است.

آن‌هایی که اکنون ایدئولوژی‌های جدید را ترجمه می‌کنند، نمی‌دانند که

ما این مفاهیم را داریم و حتی برای آن‌ها اصطلاح داریم. در حال حاضر یک گرفتاری دیگر هم برای خود ما وجود دارد، و آن این است که چون باید آن مفاهیم را به اصطلاح قدیمی برگردانیم، روشنفکر یا نیمه روشنفکر که گمان می‌کند می‌خواهیم همان حرف‌های قدیمی را به خوردش بدهیم، فرار می‌کند، بنابراین مجبوریم اسمش را عوض کنیم. مقالات شمس را می‌خواندم و دیدم که شمس در جایی می‌گوید: «و راه حق آن بود، که ایشان بدنامش کردند و به کفرش آلودند. (راه عدالت و برابری را می‌گوید و گویا می‌خواهد از مزدک صحبت کند) و این است که می‌توان از آن سخن گفت (که یک توهم عامیانه ایجاد می‌شود). باید نام دیگر کرد و از آن راه و از آن خط و نشان سخن گفت. گاهی آن نام قدیمی همان ذهنیات قدیمی را تداعی می‌کند، و [روشنفکر] می‌گریزد ولی هنگامی که اسمش را عوض می‌کنی، برمی‌گردد. مثلاً در همین جزوه‌ها و... از مسأله "زهد"، در پاورقی یا متن، فراوان سخن گفته‌ام، معذالک باز اگر بگویم آدم باید زاهد باشد و زهد چنین است و... حال همه بهم می‌خورد، چرا که در تمام فرهنگمان از زمان حافظ و پیش از او تا به حال به زاهد‌ها فحش داده‌ایم و اکنون اگر دوباره در این نسل جوان مترقی و متعهد راجع به زهد و زهدپرستی و زهدپرست‌ها و زاهد سخن بگوییم، خود به خود همان‌طور می‌فهمند. باید "نام دیگر کنیم" و همان حرف را به او بزنیم، و آن این‌که بگوییم: پوریتانیسم رولوسیونر»^۱ (که همه انقلابیون گفته‌اند و به آن معتقدند) و آن به معنای «خودسازی انقلابی» و پاک‌سازی انقلابی وجودی است، که این همان زهد است؛ ولی آخر جرأت ندارم بگویم زهد است، زیرا در خیال او

1. Puritanisme Revolutionnaire

با تمام این زاهد‌ها - از آن گریه زاهدی که زمان حافظ بوده و نماز یادش داده بودند! تا همین امروز که هرکس هفت، هشت نفر را می‌شناسد - تداعی می‌شود. بدین خاطر وقتی که می‌خواهم بگویم که این، مفهوم و معنای دیگری است، مجبورم لفظش را هم عوض کنم، و بعد که او را کشاندم و او اهل شد، به او می‌گویم که این، همان زهد خودمان است که من ناچار شدم لفظش را عوض کنم! یا مثلاً «قناعت» از کلماتی است که امروز می‌تواند عالیت‌ترین اصطلاحات انقلابی را بیان کند. قناعت یا اعراض از دنیا، در نسل جوان و در مردم چه چیز را تداعی می‌کند؟ باز همان منبرها را، که یک نفر می‌آید و به خاطر اینکه برای خود «دنیا» پول بیشتری بگیرد، یک ماه راجع به «اعراض از دنیا» صحبت می‌کند.

عده‌ای که شب و روز را در دنیا غرقند، گاهی شب عاشورایی می‌خواهند راجع به اعراض از دنیا صحبت‌هایی بشود، و این‌ها هم آه سردی بکشند و سری تکان دهند و باز در منجلاب دنیا فروروند. چون اکنون [معنای] «دنیا» و «اعراض از دنیا» چنین است، ناچارم از «اعراض از دنیا» حرف نزنم و بگویم ایداً راجع به مذهب صحبت نمی‌کنم، چرا که من جامعه‌شناسم و تحت عنوان جامعه‌شناسی بحث می‌کنم، مثلاً: روح بورژوازی چیست؟ زندگی بورژوازی چیست؟ دنیای بورژوازی چیست؟ فرهنگ بورژوازی چیست؟ بینش و گرایش بورژوازی چیست؟ طبقه بورژوا از کی به وجود آمده و چه ارزش‌هایی دارد و...؟ یعنی باید همه حرف‌های سوسیالیست‌های اخلاقی و انقلابیون ضد بورژوازی و همه گرایش‌های ضد بورژوازی را در طول ۲۰۰-۳۰۰ سال اخیر، و نیز بورژوازی را به صورت یک طبقه کثیف متعفن پول‌پرست

و... مطرح کنم، سپس مبارزه با این بورژوازی را به صورت یک تکیه گاه انقلابی خودآگاهانه انسانی، که علامت عالیترین رشد است، درآورم تا آن گاه بتوانم فاتحه ارزش های بورژوازی را در مغز او که به عنوان متجدد و متمدن صحبت می کرد، بخوانم، به طوری که بعداً یک جبهه ضد طبقه بورژوازی و یک جبهه گیری فکری در نسل جوان ایجاد گردد. به این ترتیب حرف مرا گوش می دهند، و این حرف روی خیلی ها هم تأثیر می گذارد و جا می افتد، چرا که به عنوان یک دعوت نو خیلی بالاتر از انقلاب کبیر فرانسه و دموکراسی و لیبرالیسم آمریکا و اروپاست. بعد از اینکه همه حرف مرا پذیرفتند و به اندازه کافی رشد پیدا کردند، می گویم که این، اسمش «اعراض از دنیا» است، آن «دنیا»یی که تمام رهبران اسلامی با آن مبارزه می کردند، همین است، والا «دنیا»، دنیا گرایی، دنیایی، زندگی دنیوی، اخلاق دنیایی و... چه معنای دیگری دارد؟ منتهی بورژوازی، کلمه ای فرنگی است، ولی «دنیا» اسمی است که در طول تاریخ دائماً در فرهنگ ما رشد پیدا کرده و تکرار شده و بعد به صورت مبتذل و بی معنایی درآمده و ابزار دست هوچی ها و دروغ زن ها و تلقین کننده ها و تحذیرکننده ها شده است، بنابراین «نام، دیگر می کنیم» (به قول شمس) و همان حرف را با نام دیگری به خورد این طبقه می دهیم، به زبان امروز با او صحبت می کنیم، و بعد که رشد [لازم] را پیدا کرد، باید به او گفت که این، همان مفهوم است، و چقدر کلمه «دنیا» ارزشش از «بورژوازی» بالاتر است. بورژوازی، اولاً از لحاظ لغت از «بورگ» می آید، یعنی کسانی که در مرکز روستاها زندگی می کنند. در وسط ده بیست روستا، روستایی قرار داشته که دارای کار و دکان و صنعت بوده و عده ای دکاندار و

صنعتکار داشته است، و مردم از آنجا خرید می‌کرده‌اند. این روستا را «بورگ» می‌گفته‌اند. بنابراین در مقایسه با روستایی‌هایی که یا خان بودند یا دهقان، در «بورگ» طبقهٔ سومی هم وجود داشت، که این‌ها، نه خان بودند و نه رعیت، بلکه دکان داشتند و جل اسب، نعل، بیل و... درست می‌کردند، خیاط یا دکاندار بودند و چیز می‌فروختند و پول دستشان بود. این [طبقه]، نه خان است، نه رعیت، طبقهٔ سومی بین خان و رعیت است. بنابراین به این طبقه، «بورژوا» می‌گویند. این طبقه اتفاقاً طبقه‌ای مترقی است، چرا که نه اشرافیت خان را دارد، نه ذلت دهقان را، آزادتر و روشن‌تر از اوست، ولی به خاطر اینکه بعداً به بورژوازی و سرمایه‌داری قرون نوزدهم و بیستم و به استثمارگر و [مالک] ماشین و... تبدیل می‌شود، به عنوان یک اصطلاح خارجی و یک معنی التزامی می‌گوییم که بورژوا آدم بد و پستی است، والا خود کلمهٔ بورژوا نه تنها هیچ پستی و بدی ندارد، بلکه کلمهٔ خوبی است، و مترقی‌ترین اندیشه‌ها هم مال همین طبقه بورژوا و روشنفکرهای بورژوازی بود (ولترها و روسوها همان بورژواها هستند) به علاوه [بورژوا] یک طبقهٔ خاص (حتی اگر بد باشد) را نشان می‌دهد. در دورهٔ فئودالیت که بورژوا وجود ندارد، طبقهٔ بد از لحاظ اخلاقی و انسانی، ملاک‌ها و فئودال‌ها هستند که بورژوا نیستند. پیش از این ارباب‌ها و سنیورها و خواجه‌ها بودند که برده و سرور و رعیت داشتند - که آن‌ها هم بورژوا نبودند. بنابراین می‌بینیم که کلمهٔ بورژوازی یک کلمهٔ جزئی می‌شود که در یک برهه از زمان معنی می‌دهد، در صورتی که اصطلاحی که قرآن و اسلام می‌گوید، «دنیا» ست. «دنیا» در دورهٔ بردگی زندگی خواجهگان است، در دورهٔ فئودالیت زندگی فئودال‌هاست، در دورهٔ

بورژوازی زندگی بورژواهاست، و در دوره سرمایه‌داری زندگی کاپیتالیست‌هاست. هر دوره‌ای را که در نظر بگیریم، کلمه «دنیا» به دوره‌های بعدی هم می‌خورد. تمام گرایش‌ها و ارزش‌های خودگرایانه مصرفی فردی که هدفش رفع نیاز شخصی و امتیاز داشتن نسبت به دیگران، جدا شدن از دیگران، حاکمیت بر دیگران و تفاخر بر دیگران است، ارزش‌ها و زندگی «دنیایی» است، خواه فرمش فئودالی باشد، خواه بورژوازی یا کاپیتالیستی، هر چه می‌خواهد و هر چه اوضاع و احوال حکم می‌کند، باشد. این است که کلمه «دنیا» هم متعالی‌تر و هم جامع‌تر است، و هم خود کلمه، آن هم نه به معنی التزامی یا خارجی‌اش، بلکه به معنای لغوی ویژه خود واژه، بیان‌کننده است، و هم کلی و همیشه زنده است و می‌تواند اصطلاح باشد.

اگر از همان اول بگوییم «اعراض از دنیا»، نمی‌توانند بفهمند که می‌خواهم چیز تازه‌ای بگویم، و خیال می‌کنند دارم از آن ملامت‌های «اعراض از دنیایی» سخن می‌گویم!

در مکه راجع به همین مسأله پول و نقش آن در آدم‌ها سخن می‌گفتم (چون در آنجا غالباً پولدارهای خیلی گردن‌کلفتی زندگی می‌کنند). در این میان آدمی - که از قیافه‌اش فهمیدم که اصلاً هیكلش از سکه ساخته شده است! وارد شد و گفت: «آقای دکتر، ما بعد از سالی به مکه آمده‌ایم و امشب که شب عزیزی است، به منبر شما حاضر شده‌ایم تا به عوض تمام عمرمان که در پول و زندگی و... غرق بوده، حالا به یاد خدایی، فردایی و... صفایی بکنیم. ولی باز شما ما را به دنبال پول و... بردید!» گفتم: آقا جان! بنده حمام سونای شما نیستم که شما را برای چربی‌هایی که در بازار جمع

کرده‌اید، «قشو» کنم، همین‌جا، جایی است که باید یقه تو را بگیرم و به تو بفهمانم که چی هستی! من آخوند نیستم که مقداری پول از تو بگیرم و بعد دائم تر و خشکت کنم، درست کنم و تو را مثل بیچه معصومی که تازه متولد شده، تحویل خدا و امام و پیغمبر بدهم! اینجا «سر پل خربگیری» است، من و امثال من که به تو احتیاجی ندارند و برای تمام زندگی تو ارزشی قائل نیستند. می‌توانیم یقه تو را بگیریم، و باید به تو بفهمانیم که اصلاً حق نداری اینجا بنشین، «مردکه»! چه کسی گفته اینجا بیایی؟ آن اداره است که می‌گوید، هر که بیست هزار تومان پول دارد به مکه برود، آن، آخوند است... تو اصلاً حق نداری اینجا بیایی. اگر یک ذره خودآگاهی داشته باشی، جرأت نمی‌کنی این طرف‌ها بیایی. اگر بفهمی کجا می‌آیی، با آن نجاست و جودیت اصلاً از فاصله ده هزار کیلومتری باید جلوتر نیایی! «بعد که برای رفقا گفتم، گفتند که این آدم، معروفترین نزول خوار بازار تهران است. گفتم که زنده باد خودم که با اینکه از تیپ ما نیست، قیافه‌اش را خوب شناختم! ببینید چه احتیاجی دارد و از من چه می‌خواهد! می‌خواهد برایش راجع به "اعراض از دنیا" صحبت کنم! نخیر! چرا باید برای او از اعراض از دنیا سخن بگویم؟ ببینید کجا درباره اعراض از دنیا صحبت می‌کنند! در میان دهقان‌ها و کارگرهای جنوب شهر اعراض از دنیا وجود ندارد. تمام منبرهای صوفیانه و راهبانه و زاهدانه و "اعراض از دنیا"یی در مجلس اشراف است. امروز را نگاه کنید: تمام پولدارها و گردن‌کلفت‌های افسانه‌ای، شب‌نشینی‌های عرفانی و صوفیانه دارند و "مولا علی"، "ولایت علی" و... تمام گردن‌کلفت‌ها و جلادهای بازنشسته و قداره‌بندها و خرپول‌ها و... بالاخره صوفی می‌شوند. این پدیده یک نوع تمایل روانی

به عنوان عکس‌العمل روانشناسی انسانی است که شب و روزش را در زندگی مادی گذرانده و گاه احتیاج دارد که به عرفان‌گرایی رو بیاورد. ماکس وبر می‌گوید: اینجا سرمایه‌دار، از سرمایه‌داری انتقام می‌گیرد». این یک نوع آنالیز روانشناسی سرمایه‌داری حساب می‌شود. در جایی می‌بینیم که فلان سرمایه‌دار برای یک تابلو به خاطر بچه فقیری که با دیدنش تحریک شده، تمام ثروتش را داده است. دیده و خوانده‌اید که - بخصوص در آمریکا - از این افراد زیاد است. چرا این‌طور می‌شود؟ خیلی عجیب است! چگونه است که آدمی که تمام عمرش را «چهارپول، چهارپول» حساب کرده و برای هر پولی جنایتی مرتکب شده، احساسی را لجن مال کرده و یک پیوند و رابطه انسانی را خرد نموده و دائم پول‌ها را جمع کرده است، یکباره همه هستی‌اش را به بچه فقیری می‌بخشد؟

در زمان ناصر یک سرمایه‌دار معروف آمریکایی به مصر آمد. یک بچه عرب پابره‌نه در فرودگاه به او روزنامه‌ای فروخت (از همین روزنامه‌های اروپایی)؛ سرمایه‌دار هر چه در جیبش جستجو کرد، هیچ پول [مصری] نیافت که به او بدهد، بعد دلار درآورد، ولی چون آنجا خیلی سخت می‌گرفتند (کسی حق نداشت ارز خارجی به دیگری بدهد، بخصوص در فرودگاه و باید از طریق بانک «شانژ» کند)، کودک جرأت نکرد دلار بگیرد و گفت که من پول مصری می‌خواهم، در حالی که در فرودگاهی به آن شلوغی [امکان تبدیل پول نبود]؛ سرمایه‌دار جواب داد «پس روزنامه‌ات را بگیر»، او نگرفت و گفت: «برو آقا»، و بعد خودش رفت، در حالی که برای این بچه‌گدایی که از صبح تا شب می‌دود تا ده‌تایی روزنامه بفروشد، یک روزنامه خارجی که چهار تا پنج تومان قیمت دارد،

خیلی مهم است. سرمایه‌دار تکان می‌خورد و پرس‌وجو می‌کند که او کیست و کجاست و بعد به آمریکا می‌رود؛ پس از مدتی از طرف دادگستری مصر، نامه‌ای برای این پسر آمد، [حاکی از اینکه] چندین میلیارد دلار به او رسیده است؛ آن سرمایه‌دار همه هستی‌اش را وقف او کرده بود؛ بعد هم در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: «هنوز هم نسبت به این بچه احساس حقارت می‌کنم، برای اینکه او سخاوتمندتر از من بود، چرا که من در برابر کسی که ممنونش بودم، این عکس‌العمل را نشان دادم - یعنی بدهکار بودم و دینم را ادا کردم - ولی او مرا نمی‌شناخت و اصلاً هیچ دینی نداشت پس سخاوت مطلق کرد. بنابراین او هنوز هم از من سخاوتمندتر است». چطور می‌شود چنین آدمی چنین کاری بکند؟ اینجاست که سرمایه‌دار به طور ناخودآگاه، از خودش و از سرمایه‌داری انتقام می‌گیرد. او حتی فکر می‌کند «من یک انسان بودم و چهل یا پنجاه سال از خدا عمر گرفته بودم که می‌توانستم کیف کنم، عیش کنم، تکامل پیدا کنم، خداپرستی بکنم، با معنویت و ارزش‌های انسانی خو بگیرم، استعدادهای عالی را در خودم رشد بدهم، ولی همه این کارها را به دور ریختم و حتی کیف هم نکردم و شب و روز مثل موش دائماً جمع کردم و جمع کردم و جمع کردم. امروز می‌بینم که این پول‌ها دشمن وجودی من هستند، یعنی به قیمت قربانی شدن عزیزترین چیزها و فرصت‌ها روی هم انباشته شده‌اند. او ناخودآگاه عقده‌ای نسبت به خود و به نفس انسان سرمایه‌دار پیدا می‌کند و با کوچکترین آت‌ریک و تحریکی، لگد می‌زند و خود را نجات می‌دهد، یعنی عقده‌گشایی می‌کند (این تحلیل خیلی جالبی است) جامعه‌شناسان و روانشناسان به دنبال تحلیل این چیزهای استثنایی و غیرعادی (مانند اینکه

کسی گاهی به طور افسانه‌ای سخاوتمندی می‌کند، یعنی همه هستیش را ببخشد) رفته‌اند».

مثلاً خود من نوه گاریبالدی^۱ معروف (رهبر وحدت آفرینا) را در تولوز دیدم که "کلوشار"^۲ بود.

او در آنجا یقه آدم‌ها را می‌گرفت که «یک قران بدهید، ده شاهی بدهید، پول یک شراب بدهید». ناگهان دادگستری فرانسه به نمایندگی از ایتالیا به او خبر داد که تو به عنوان وصی و پسر بزرگ خانواده (خانواده معروفی که هنوز هم در ایتالیا همه کاره است)، صاحب چند میلیون یا میلیارد لیره شده‌ای. او هم کاغذی را که برایش رسیده بود، در مقابل رفقاییش ریزریز می‌کند و دور می‌اندازد! وی اکنون هم نفوذ زیادی دارد و آدم باشخصیتی است. فیلسوف است و حرف‌های خیلی گنده گنده می‌زند و روزنامه‌ها گاه از او کلمات قصار نقل می‌کنند، و بعضی‌ها به ملاقاتش می‌روند. وی یک تیپ «کوچه‌ای» و شبیه «بهلول‌وار»هایی است که در تاریخ ما بوده‌اند؛ حتی گاهی به شخصیت‌ها توصیه می‌نویسد، برای اینکه هنوز به حسابش می‌آورند. او این‌گونه در کوچه زندگی می‌کند و از اشرافیت وجودیش انتقام می‌گیرد و می‌خواهد خود را آزاد کند، چرا که او هم به هر حال انسان است، گاهی فریاد آن انسانی که زیر این چاه سرمایه‌داری، مثل یوسف زندانی

۱. گاریبالدی از بزرگترین سرمایه‌داران و اشراف و ملاکین معروف ایتالیا بود (اشراف آلمان یا فرانسه یا انگلیس وقتی که در برابر اشراف ایتالیا قرار می‌گیرند، احساس عقب‌ماندگی می‌کنند، زیرا مرکز اشرافیت اروپا، ایتالیاست. گاهی «مرد که»، شجره‌اش را -راست یا دروغ- به بیش از هزار سال می‌رساند در صورتی که یک فرانسوی یا یک آلمانی از صد سال آن سوتر نمی‌رساند).

۲. کلوشار یعنی گداها و درویش‌هایی که در مستراح‌های عمومی می‌خوابند و دارای سر و صورت شلوغ و کثیف هستند و کنار خیابان‌های پاریس هم زیادند؛ زمستان‌ها هم، چون از داخل مترو گرما بیرون می‌آید، روی پنجره‌های مترو می‌خوابند.

شده و داد می‌کشد به گوشش می‌رسد و یک مرتبه می‌خواهد نجاتش بدهد، نجاتش می‌دهد، ولی دیر شده و فرصت برای رشد ندارد، چون رشد انسانی، هم فرصت و هم زمان می‌خواهد، ولی او زمان را هم از دست داده؛ درست است که نجات پیدا کرده، ولی مثل کسی که در اواخر عمرش از زندان بیرون می‌آید، دیگر فرصتی برای تحصیل و تربیت ندارد.

○

متأسفانه جوان‌های ما مفاهیم زهد انقلابی ضد بورژوازی و... را — چون الفاظش تازه است — به عنوان مفاهیم تازه‌ای که ما از مترقی‌ها و انقلابیون دنیا گرفته‌ایم، تلقی می‌کنند، در صورتی که در متن ارزش‌های مذهبی است. اگر کسی تمام قرآن را از این جهت، یک بار به طور سطحی نگاه کند، خیلی جالب است؛ تفسیر عرفانی و فلسفی و لغوی و... نمی‌خواهد و چیز خیلی ساده‌ای است؛ در زیر آیات ترجمه‌اش هم نوشته شده و همین کافی است. انتخاب تیتیر برای تحقیق خیلی مهم است. تیتیرهای جزئی آدم را گم می‌کنند، زیرا در آخر، فیش‌های زیادی جلوی ما می‌گذارند، به طوری که آدم در فیش‌ها و یادداشت‌هایش گم می‌شود. تحقیقات نباید براساس مفاهیم باشد بلکه باید براساس جهت باشد، در این صورت اگر شما یک میلیون فیش هم تهیه کنید، جهت خود را گم نمی‌کنید و می‌دانید چه چیز تهیه کرده‌اید، و بعد می‌توانید آن‌ها را تنظیم و تقسیم‌بندی و بخش‌بندی کنید، خط شما گم نمی‌شود، و به صورت یک فاضل که قرآن‌شناس است، اما هیچ جهتی ندارد، در نمی‌آید. برای اینکار، از اول تا آخر قرآن، چه آنجایی که اسم افراد را برده، چه آنجایی که اسم یک گروه را برده، چه آنجا که اسم یک جناح را برده و چه آنجا که اسم نبرده،

بلکه با اصطلاح کلی و مفهومی بیان کرده (فرق نمی‌کند)، تمام آیاتی را که جهت ضد طبقاتی و گرایش ضد دنیایی دارند، یعنی از زبان انسانی که در طبقه محروم و مستضعف قرار گرفته و به طبقه برتر اعتراض و انتقاد دارد، بیرون آمده‌اند جمع کنید (این خیلی روشن است، نه به لغت احتیاج دارد، نه به فلسفه دانستن و تاریخ دانستن، البته هر چه بیشتر بدانید بهتر است، اما موکول به دانستن فلسفه و عرفان و فقه و امثال این‌ها نیست). این کار خیلی جالب است و [نشان می‌دهد که قرآن] چگونه از این اقوام و سبب‌های این اقوام صحبت می‌کند، چگونه از وابستگان به این جناح‌ها سخن می‌گوید، چگونه گاه تمام این گروه را در چند پرسوناژ تاریخی مثل فرعون و قارون و... و گاهی به صورت مفاهیم فلسفی و رمز ادبی - مثل طاغوت که واقعیت تاریخی ندارد، اما یک حقیقت فکری و یک حقیقت مطلق است - سمبلیزه می‌کند. و نیز گاهی از تاریخ یاد می‌کند (که چقدر در آن کاخ‌ها بودند، چنین بودند، چنان بودند، فلان شدند و...)، یا در سوره‌هایی مانند روم و سوره‌های متعدد دیگر از قدرت‌های تاریخ یاد می‌کند (که از قدرت‌های زمان حاضر آبادکننده‌تر، استعمارگرتر - با اصطلاح خود قرآن - و نیرومندتر بودند و زمین را بیشتر در قبضه سلطه خود داشتند، و بعد چه شدند و کجا رفتند)، و همین‌طور تا آخر می‌آید. مجموعه این آیات را جمع و بعد به همین صورتی که گفتیم طبقه‌بندی کنیم: آنجایی که تاریخی است، آنجایی که درباره افراد خاصی صحبت می‌کند، آنجایی که به صورت یک اصل کلی صحبت می‌کند (مثل آیه کنز)، آنجایی که اشاراتی بدون اسم بردن دارد و معلوم است درباره چه کسانی است، و جاهایی که به صورت مفاهیم رمزی و اصطلاحات فلسفی بیان می‌کند (مثل طاغوت و...)، همه

را از آن طرف جمع می‌کنیم و عین همین کار را در جهت دیگرش انجام می‌دهیم: جاهایی که از مستضعفین، از ناس، از توده‌های محروم و... صحبت می‌کند، همه را در کنار آن‌ها می‌چینیم. آن‌گاه منحنی جهت‌گیری طبقاتی قرآن کاملاً مثل ریاضی ترسیم می‌شود. در این صورت دیگر یک مفسر نمی‌تواند یک کلمه را بگیرد و همان را دائماً منبر کند، و بعد قضیه را گم کند. بدین ترتیب چند نوع منحنی می‌شود کشید: یکی منحنی‌های جزئی در هر سوره است، یکی اینکه می‌توانیم منحنی کلی قرآن را از اول «ب» بسم‌الله تا «س» الناس از لحاظ کمی و از لحاظ کیفی رسم کنیم. مثلاً از لحاظ کمی، می‌توان براساس شماره آیات و همچنین از لحاظ نزول و سال‌های نزول منحنی ترسیم کرد که به چه سال‌هایی... * آدم قضیه را گم می‌کند، یک آیه را می‌گیرد، ولی همان را طوری می‌پزد که بعد از خط درمی‌رود و نمی‌فهمد چه می‌گوید. این دیگر خیلی روشن است. آن وقت می‌بینیم که در آن منحنی، در آیاتی که کنار هم می‌چینیم، کلمات تقوی، زهد، دنیا، آخرت و... تکرار می‌شود. بنابراین می‌فهمیم که کلماتی که گمان می‌کردیم نشانه ارزش‌های اخلاقی فردی و زهد عرفانی بودند، در جهت‌گیری طبقاتی معنی داشته است، یعنی آنجا که با کنز مبارزه می‌کند، از تقوی سخن می‌گوید، آنجا که فرعون‌ها و یا «اشدقوه» ها را می‌کوبد، از زهد صحبت می‌کند و آنجایی که از رباخوارها حرف می‌زند و آن‌ها را محارب خداوند تعبیر می‌کند، از قناعت و «اعراض از دنیا» سخن می‌گوید، یعنی اعراض از دنیا، تقوی، زهد، قناعت، دنیا‌کوبی و... نه در یک مفهوم ذهنی صوفیانه، بلکه در یک مفهوم اجتماعی انقلابی علمی و جهت‌گیری خاص و مشخص اجتماعی و طبقاتی مطرح هستند و در آن

جهت معنی می دهند. بعد می بینیم، مفاهیمی که امروز به صورت سوغات برای ما می آورند، جزء اصول اساسی مذهب است، که بدون آن‌ها نه علی را می شود فهمید، نه قرآن را و نه محمد را. همه این‌ها اصول اساسی جوهر اسلام است. استحمارگر این مفاهیم انقلابی را به مفاهیم پوچ، بی معنی، بی محتوی و بی جهتی در رابطه فرد با خودش تبدیل کرده، و برای اینکه آن‌ها را از آن حالت اجتماعی خارج کند - تا دیگر معنی انقلابی و حرکت اجتماعی و تعهد ایجاد نکند - به صورت یک نوع خودسازی صوفیانه درآورده است. او مردم را طوری احمق کرده است که این کلمات را به آن صورت بفهمند. او روشنفکری را هم که [این مفاهیم] را نفی می کند و [از آن‌ها می‌گریزد]، احمق کرده است، چرا که روشنفکر هم به همان معنا تلقی نموده (و باور کرده که این کلمات به همان معنا است) که انکار می کند. یعنی هم آنکه مؤمن است و هم آنکه منکر است، هر دو قربانی یک توطئه استحماریند، و این مصیبت بزرگی است. امروز حتی روشنفکر ما می گوید که این حرف‌هایی که شما می‌زنید، به تازگی از خودتان درآورده‌اید و از جامعه‌شناسی و... گرفته‌اید، و در اسلام، این حرف‌ها نیست! در اسلام چیست؟ او همان اسلامی را که استحمار به کمک رفقایش درست کرده، به عنوان اسلام اصیل می‌شناسد. آن عده که به این بهشت و این معادی که «آخوندیسم» درست کرده - که هیچ تعهدی در انسان ایجاد نمی‌کند - مؤمنند. از راهش منحرف شده‌اند، یعنی تأثیر فلسفه معاد را به نفع قدرت‌ها از بین برده‌اند؛ آن روشنفکر هم که منکر معاد است، کسی است که معاد را به همین معنایی که این مؤمن تلقی می‌کند، تلقی کرده و منکر آن شده است. معلوم می‌شود که او هم دچار همان بیماری عوام‌زدگی شده

است، و درست همان‌طور که احمق‌ها را احمق کرده‌اند، این آقای روشنفکر را هم، چنین کرده‌اند. مگر آن روشنفکری که می‌گوید، امام زمان عامل بدبختی و انحطاط ما شده است، با همان مؤمنی که امام زمان را به این شکل منحطش می‌فهمد و به آن معتقد است، هر دو قربانی یک توطئه نیستند؟ هر دو امام زمان را به همان معنای واحد گرفته‌اند. این‌طور نیست؟ این است که می‌بینیم بهترین روشنفکران مترقی ما، از لحاظ فکری و تلقی از مفاهیم و درک مذهب، درست در ردیف ابله‌ترین و احمق‌ترین آدم‌های منحرف گمراه و منجمد درمی‌آیند. بنابراین معتقد شدن به یک چیز یا منکر شدن همان چیز فرقی نمی‌کند و دردی را دوانمی‌نماید. طرز فهمیدن و طرز تلقی کردن است که روشنفکر را از تاریک فکر جدا می‌کند. اگر من اسلام را این‌طور بفهمم و دیگری آن‌طور بفهمد، معلوم می‌شود که او مرتجع است و من مترقی و روشنفکر، و گرنه اگر هر دو یک نوع بفهمیم، منتهی او مؤمن باشد و من منکر، هر دو در فهم و شعور مساوی هستیم و فقط در ایمان و اعتقاد با هم اختلاف داریم. بنابراین آنکه می‌گوید اسلام همین است که هست و اسم خود را هم روشنفکر می‌گذارد، یک عامی است که کافر است، یک کافر ابله است، درست مثل آن مؤمن ابله! در بلاهت مشترکند، ولی کفر و ایمانشان با هم فرق دارد. کسی که نفهمد زهدی که در نهج‌البلاغه هست، چه نقش اجتماعی داشته، نه تنها مؤمن نیست، بلکه جامعه‌شناس هم نیست، تاریخ‌شناس هم نیست، فلسفه تاریخ هم نمی‌داند. همین اندازه که چیزی را رد کنیم، مسأله حل نمی‌شود، برای اینکه یک ابله هم می‌تواند همه چیز را رد بکند. امروز مگر همین منبری ما هم با یک متلک، «بودا» را رد نمی‌کند: «این‌ها شاش‌گااو را

به خودشان می‌مالند و آتش را می‌پرستند! این رد کردن چه ارزشی دارد؟ او هم اسلام را همین‌طور (و مسخره‌تر از این) رد می‌کند. این رد کردن ارزشی ندارد. شناختن ارزش دارد و روشنفکر را از غیر روشنفکر جدا می‌کند. حتی اگر آدم ماتریالیست هم باشد، باید بفهمد که زهدی که در نهج البلاغه هست، «اعراض از دنیا» بی‌که در قرآن هست و آن همه اعراض ضد اشرافیتی که در مکتب ائمه ما هست — و هر چه پایین‌تر می‌آید، شدیدتر می‌شود — در رابطه با رشد اشرافیت و زندگی دنیاگرایی در میان مسلمان‌ها است، یعنی به عنوان آنتی‌تز آن رشد پیدا می‌کند. این بحث جامعه‌شناسی است، قبل از اینکه اسلامی و مذهبی باشد. اگر روشنفکر هستی، باید جامعه‌شناس هم باشی و باید جامعه‌ات را بفهمی. «رد کردم» و «قبول ندارم»، ترا از عامی بودن و نفهم بودن خلاص نمی‌کند!

○

مفاهیم را وقتی جزئی مطرح می‌کنیم، معنی ندارد، و اگر داشته باشد به صورت انحرافی خواهد بود، و متأسفانه همه بحث‌های مذهبی ما به این خاطر به نتیجه نمی‌رسند که جزئی و یک‌بُعدی مطرح‌شان می‌کنیم. واعظ یا مفسر یک موضوع را می‌گیرد، بعد همان موضوع را می‌پروراند و یک نتیجه‌گیری هم می‌کند، و بعد این نتیجه به عنوان یک دستورالعمل، یک عقیده و یک اصل برای همه به طور انحرافی مطرح می‌شود. یک وقت بحث را بر سر اعراض از دنیا می‌گذاریم، که در گذشته بیشتر از همیشه بوده است: «دنیا فایده ندارد، باید مصرف را پایین بیاوریم، باید اشرافیت را دور بریزیم، هر چه ساده‌تر؛ اگر می‌توانی با دو خانه بسازی، سه خانه را مگیر؛ اگر می‌توانی با یک خانه بسازی، دو خانه مگیر؛ اگر می‌توانی با سه

دست لباس بسازی، چهار دست مگیر و...». این‌ها روایاتی تکراری است که حتی به صورت آیه هم هست، عمل پیغمبر، سنت پیغمبر و عمل امام هم هست. روی این‌ها تکیه می‌شده و بعد عده‌ای عمل می‌کردند. چه نتیجه‌ای حاصل شده است؟ رشد یک‌جهته انحرافی به نام رهبانیت، زهدگرایی و اعراض از دنیا، بعد این اعراض از دنیا به اینجا منجر می‌شود که تمام نعمات - نعمت‌های خدایی و مملکتی - به دست لات‌ها، الدنگ‌ها، لش‌ها و یا غیرمسلمان‌ها می‌افتد، به خاطر اینکه مسلمان‌ها از دنیا اعراض می‌کردند و غیرمسلمان‌ها دنیا را می‌چاپیدند، و چون سرنوشت انسان‌ها دست کسانی است که قدرت‌های اقتصادی دست آن‌هاست، خودبخود سرنوشت انسانی و فکری مسلمان‌ها به دست غیر می‌افتاد. نمونه‌اش هند است. پس از اینکه انگلیسی‌ها به هندوستان آمدند و اقتصاد جدید، بازار جدید، تولید جدید، مصرف جدید، علم و آموزش جدید و مدارس انگلیسی و تحصیلات جدید وارد هند شد، مسلمان‌ها از دنیا اعراض کردند. پیش از این، با اینکه هندوها در اکثریت بودند، هم اقتصاد و هم حکومت دست مسلمان‌ها بود. همیشه در طول ۶۰۰-۷۰۰ سال هندوستان یکی از بزرگترین و مجلل‌ترین و قدرتمندترین کشورهای اسلامی بود. تا پیش از اینکه انگلیسی‌ها بیایند، هندوستان مرکز تفکر اسلامی، قدرت مسلمان‌ها و بزرگترین کشور اسلامی بوده، حتی وقتی که امپراتوری عثمانی از بین رفت، کوشش برای تشکیل خلافت در هندوستان شروع شد تا خلافت اسلامی را دومرتبه [برقرار] کنند، برای اینکه هندوها عقب‌مانده و منحط بودند و چون در طول تاریخ بعد از اسلام حکومت دست مسلمان‌ها بود، علم، اقتصاد، حوزه، تکنولوژی، تجارت،

تمدن و همه چیز دست این‌ها بود؛ متمدن‌ها مسلمان بودند و منحنی‌ها هندو؛ انگلیسی‌ها که آمدند، سیستم اقتصادی و سیستم آموزشی جدیدی را مطرح کردند که مسلمان‌ها تحریم و نفی نمودند، ولی هندوها به اقتصاد و آموزش جدید روی آوردند. مدتی بعد از آنکه هندوها - همان هندوهای منحنی که در مدت ۷۰۰-۸۰۰ سال، در میان‌شان شخصیت و چهره‌باشعور و باسوادى نمی‌بینید - به سیستم تحصیلات جدید وارد شدند، در میان آن‌ها گاندى‌ها، نهروها و شاستری‌ها به وجود آمدند، ولی مسلمان‌ها که درخشانترین دانشمندان و سیاستمداران و قدرتمندان را داشتند، به طوری که پیوسته به انحطاط افتادند، تا اینکه بزرگترین شخصیت آن‌ها آقای محمدعلی جناح و میس فاطمه («آبجی» اش!) بودند، و کس دیگری نبود. این هم پاکستان امروز است که به این صورت درآمد است و فاصله را نشان می‌دهد. اکنون هم سمپاتی ما نسبت به این مسلمان‌های پاکستان، در مقایسه با آتش پرستان هند خیلی کمتر است. این طور نیست؟ خانم گاندى كجا و آقای بوتو كجا؟ «زلفعلی خان» (!)، ذوالفقار علی خان و... و اسکندر خان، «مردکه» پیروز بی‌معنی! شخصیت‌هایی مثل تاگور، گاندى، شاستری - که با دو چرخه‌اش به کاخ نخست‌وزیری می‌رفت - و یا یک شخصیت بزرگ علمی مثل رادها کریشنان، رئیس جمهوری - که وقتی به اروپا می‌رود، از لحاظ علمی و فلسفی در اروپا صدا می‌کند - اصلاً با آقای بوتو و اسکندر خان قابل مقایسه نیستند. چرا این‌طور شد؟ برای اینکه مسلمان‌ها اعراض کردند، بعد اقتصاد و آموزش هر دو دست هندوها افتاد، و مسلمان‌ها بعد از دو نسل منحنی شدند.

در تاریخ اسلام، تکیه انحصاری روی ساده‌زیستی و اعراض از دنیا یا

زهدگرایی‌های انحرافی بی‌معنی و بی‌هدف به این صورت درآمد که بهترین مسلمان ما منحط‌ترین شدند. آن‌وقت در مبارزه با این انحراف زهدگرایی و اعراض از دنیای صوفیانه‌ای که در اسلام رشد پیدا کرده، دیگری روشنفکر می‌شود و تأکید می‌کند که: «چرا چنین است؟ اسلام و قرآن بر خیرات و نعمات و "مغانم" و امثال این‌ها تکیه می‌کند، اصولاً "مغانم کثیره" جزء نتایج و هدف‌های هجرت است، "مغانم کثیره" چیزهای دنیایی مادی است، همه این‌ها مادی است. پیغمبر می‌گوید: "انی احببت حب الخیر"، که "خیر" در زبان قرآن و به روایت پیغمبر به معنی پول و مال دنیا است و اگر کسی مال دنیا را دوست داشته باشد و دنبالش برود، "من این دوست داشتن را دوست دارم" چرا که "انی احببت حب الخیر" و نه "انی احببت الخیر". یعنی، من خودم مال دنیا را دوست ندارم ولی این‌گرایش را که مردم و مسلمان‌ها مال دنیا را دوست بدارند، دوست دارم». باز از این طرف چه چیز به وجود می‌آید؟ اشرافیت، توجیه سرمایه‌داری و پول‌پرستی و توجیه اشرافیت انحرافی و زراندوزی: «پیغمبر فرموده است که مغانم کثیره برکت ولایت و برکت دین است، مسلمان‌ها باید خوب و خوش زندگی کنند»!

در صورتی که این‌ها هر دو انحرافست، یعنی اصولاً هیچ‌کدام از این‌ها اسلام نیست. این‌ها هر کدام در یک خط افتادند و به صورت مجرد، دائماً بر یک جزء و یک عضو تکیه کردند و آن‌را رشد دادند، و بعد به صورتی درآمد که دیگر چهره واقعی اسلام برای یک انسان محقق و برای دانشجویی که می‌خواهد بفهمد اسلام چه نوع مکتبی است، معلوم نیست. یک بار [اسلام] به زهدگرایی می‌افتد، به طوری که از بودا و از مرتاض‌های

هندی هم جلوتر می‌رود، و یک بار هم به پول‌پرستی می‌افتد، که از سرمایه‌داری غرب هم تجاوز می‌کند، پس چه شد؟ آخر این چیست؟ این مکتب با چه چیز می‌خواند؟ اتفاقاً برای هردو [حد] هم در متن قرآن و سنت پیغمبر و حدیث پیغمبر، دلایل بسیار زیادی وجود دارد. چرا این مکتب فهمیده نمی‌شود و معنی‌اش ساقط شده است؟ زیرا که این مفاهیم در کل ایدئولوژی مطرح نیست. اجزاء را باید در ترکیب کامل مکتب اسلام نشانند و آن وقت نگاه کرد که چه معنایی می‌دهد. در آن صورت می‌بینیم که هردو معنی را می‌دهد: زمانی که صحبت از گرایش صوفیانه-زاهدانه‌ای است که از مسیحیت، مزدکیت، مانویت و مرتاضی‌گری هندو وارد اسلام شده - اعراض از دنیایی که عامل انحطاط زندگی اقتصادی، انحطاط تمدن و انحطاط پیشرفت می‌شود - اسلام با آن مبارزه می‌کند و در این مبارزه، بر روی ارزش مادیگری، اقتصاد، زندگی، تولید و برخورداری تکیه می‌کند، و همچنین بر ارزش نان، تا آنجا که می‌گوید به وسیله نان است که خداوند عبادت می‌شود. یا مثلاً در «من لا معاش له لا معادله» اصولاً معاد را به زندگی مادی وابسته می‌کند، و راست هم می‌گوید. جامعه‌هایی که اقتصاد نادرست دارند، فرهنگ نادرست هم دارند، ارزش‌های اخلاقی هم در آن‌ها رو به ضعف می‌رود؛ چرا در میان سیاهان آمریکا آن همه فساد وجود دارد؟ آیا به خاطر این است که سیاهان [ذاتاً] فاسدند؟ نه، به خاطر زندگی اقتصادی است که ضعیف‌اند. نژاد سیاه در آمریکا در موضعی قرار گرفته که موقعیت اقتصادی ندارد، و وقتی موقعیت اقتصادی نداشته باشد، موقعیت فرهنگی و معنوی هم ندارد و رشد معنوی و انسانیش هم متوقف می‌شود. بچه سیاه در خیابان هارلم، امکانات پرورشی بچه‌ای را که در

نیویورک یا واشنگتن در بهترین محل‌ها و با بهترین روانشناسان و مربیان کودک و سیستم علمی تربیت می‌شود، ندارد و در حشیش و کثافت و فساد می‌لولد، و معلوم است چه چیزی درمی‌آید! این به خاطر موقعیت اقتصادی ضعیف، موقعیت فرهنگی ضعیف و فساد و... است. پرونده‌های بزهکاری کودکان را در تهران - که آثارش در دادگستری موجود است - نگاه و مطالعه کنید. یک نفر در دانشگاه ملی ۵-۶ تز راجع به بزهکاری کودکان به من داد: به نسبتی که از جنوب به بالا می‌آیم، آدم حسابی کمتر می‌شود، اما به خاطر امکانات اقتصادی، بچه پولداری که پدرش دزد است و در شمال هم زندگی می‌کند، بهترین مدرسه، بهترین معلم، بهترین کتاب و بهترین پرورش را دارد، و آن بچه بدبخت کارگر جنوب شهری که تازه از ده آمده، و خودش متدین و مادرش هم پاک است، احتمال اینکه قاچاقچی و دزد و جیب‌بر شود، خیلی زیاد است. این امر، یک چیز فطری نیست، بلکه به خاطر سرنوشت اقتصادی اوست. بنابراین در جایی که مسأله فقر اقتصادی به معنای یک اصل - جامعه فقیر و اقتصادی عقب‌مانده - مطرح است، اسلام به اصالت اقتصاد و به پیشرفت و برخورداری هر چه بیشتر اقتصادی تکیه می‌کند. در اینجا قضیه، مسأله‌ای اجتماعی است. یک بار دیگر، در جایی دیگر، به میزانی که «فرد» از زندگی اقتصادی، مادی و اشرافی، اعراض می‌کند، بر او تکیه می‌کند. یعنی چه؟ یعنی اول باید مشخص کند که تو از اسلام و اقتصاد اسلام، به عنوان فرد بحث می‌کنی یا به عنوان جامعه. این‌ها را اگر از هم تمییز ندهیم، مسائل یک جامعه ساده‌زیست، جامعه‌ای که برخورداری کمتر دارد و از نظر تکنولوژی عقب‌مانده و از اقتصادی پایین است و رفاه ندارد، ارزش

اسلامی بدهی، این در اسلام، فلسفه فقر، ذلت و عقب ماندگی است. در اینجا اسلام روی چه چیز تکیه می‌کند؟ هر چه بیشتر برخوردار شدن و «مغانم کثیره» به دست آوردن، و هر چه بیشتر معاش را به عنوان زیربنای معاد گرفتن. [در اینجا] ثروت و پول، «خیر» است، و آن جامعه‌ای که ثروتش بیشتر است، خیرش بیشتر است. زمانی که صحبت «آقاتقی» و «آقاحسن» و «آقاعلی» و من و تو است - و نه جامعه اسلامی - و تمام تلاش تو در این جامعه و در رابطه با این جامعه، این است که هر چه بیشتر برخوردار شوی و از لوکس و از آخرین مدها استفاده کنی، و هر چه بیشتر جمع کنی، این گرایش یک گرایش ضد اسلامی است. همان گرایشی که در روند اجتماعی مرفقی است، در روند روانشناسی فردی منفی است. این است که زهد که در زندگی فردی یک کار مرفقی و خدایی است، در جامعه، فلسفه فقر و ذلت است، و سرمایه‌داری و پیشرفت اقتصادی، پیشرفت مادی و هر چه قویتر و هر چقدر مادی‌تر شدن در جامعه - جامعه‌ای که در اسلام زیربنایش آهن است - یک تکیه گاه بزرگ قرآنی و اسلامی دارد. قرآن می‌گوید: «و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس»^۱، یعنی جامعه‌ای بسازید روی آهن، نه روی فقر و ذلت و ضعف. آهن چیست؟ آهن یعنی اسلحه و ماشین و تکنیک. مگر این طور نیست؟ می‌بینیم که باید اول نقطه نظرها را تعیین کرد. [یعنی دید] وقتی قرآن روی یک چیز تکیه می‌کند، از چه زاویه‌ای تکیه می‌کند.

چرا باید در دنیا و در یک جامعه فقیر، مسلمان‌ها - که در خاورمیانه و

۱. حدید، ۲۵.

آفرینا هستند - فقیر و معرض از دنیا باشند و به زندگی خوب، تکنولوژی و بر خورداری مادی اهمیت ندهند؟ یعنی اقتصاد، تولید، مصرف و توزیع، کاملاً در دست سرمایه‌دار اروپایی، در دست روسی و در دست آمریکایی باشد، و به این خاطر باید جیره‌خوار این‌ها باشیم و برای یک سوزن معطل این‌ها شویم. فقر اقتصادی، فقر سیاسی به وجود می‌آورد و بعد استعمار و وابستگی اقتصادی ایجاد می‌کند امروز کدام جامعه در دنیا هست که از لحاظ اقتصادی در سطح پایینی باشد، ولی وابسته نباشد؟ مگر می‌شود؟ از لحاظ سیاسی خود را مستقل می‌کند، ولی وقتی وارد تولید می‌شود، برای یک سوزن محتاج سرمایه‌دار است و اگر سرمایه‌دار ندهد، لنگ می‌ماند، و وقتی هم که می‌دهد «دیرکتیو» های سیاسی استعمارش را تحمیل می‌کند. این طور نیست؟ و می‌بینیم مدتی بعد از آنکه انقلاب کرده و به استقلال رسیده، دوباره زیر بیرق غرب رفته است. چرا؟ برای اینکه جامعه‌اش فقیر است، و فقر اقتصادی خود به خود یک آدم و یک ملت را «رعیت» سیاسی می‌کند. بنابراین در این رابطه است که قرآن دائماً تأکید می‌کند که «من جستجوی نان را برای شما جزء عبادت می‌نویسم»، «اگر کسی در دفاع از زندگی مادی‌اش کشته شود، شهید حسابش می‌کنم»، «نان را وسیله و زیربنای نماز می‌دانم»، «مهاجرین علاوه بر اینکه در آخرت نجات یافته و بهشتی هستند، در زندگی دنیا مرفه‌اند و بر خورداری اقتصادی دارند». بعد به سراغ زندگی فردی می‌آید: انسان در تلاش روزمره‌اش، بعضی از انگیزه‌هایش در جهت ارزش‌ها و وابستگی ارزشی در رابطه‌های بین آدم‌ها و در رابطه بین اشیاء و به خاطر مسائل ارزشی (علم، آزادی، تقوی، ایمان و چیزهای خوب و مقدس) است، و مقداری از تلاش و دغدغه و

نیاز و وابستگی‌اش برای پول درآوردن و برای مصلحت (این و آن را می‌بیند تا به دردش بخورند، فردا به کارش بیایند و به زندگیش برسند) است، در این دو رابطه اگر او در خطی بیفتد که با هیچ‌کس تماس نداشته باشد، مگر اینکه به درد کار و کاسبیش بخورد و با هیچ‌کس تماس نگیرد که مبادا به کارش صدمه بخورد^۱، اسلام او را می‌کوبد، و باید بکوبد. بنابراین

۱. برای ناهار خوردن به رستوانی می‌رفتم، در آنجا یک رفیق اسرائیلی داشتم (از عرقچینی که سر غذا بسر می‌گذاشت، معلوم بود که جهود است)، که چون اغلب کنار یکدیگر قرار می‌گرفتم، با هم آشنا شده بودیم. من همیشه «لوموند» می‌خواندم (این، جزء غذایم بود). یک بار او داشت صفحه پنجم داخل لوموند را نگاه می‌کرد، پرسیدم: چه می‌خواهی؟ گفت: ستون... را دیدم آن ورقه به دردم نمی‌خورد، به او دادم، بعد از من پرسید: چه کاره‌ای؟ گفتم: دانشجو، گفت: کجایی هستی؟ گفتم: ایرانی. پرسید: این‌ها را می‌خوانی؟ (سرمقاله لوموند و اخبار سیاسی‌اش را می‌خواندم که کجا کودتا شده، کجا چه اتفاقی افتاده و...) این‌ها به چه درد تو می‌خورد؟ گفتم: تو چه کاره‌ای؟ گفت: من هم دانشجو هستم (او ستون بورس و ارزها را نگاه می‌کرد). گفتم: تو که دانشجویی به چه دردت می‌خورد؟ گفت: آدم باید منطقی باشد، من و تو هر دو دانشجو هستیم، ولی به‌رحال ماهی صد تومان، هزار تومانی داریم که من از اسرائیل می‌گیرم و تو هم از ایران می‌گیری، و آن پول به فرانک فرانسه تبدیل می‌شود، و بعد ما خرج می‌کنیم، پس هر روز که این فرانک نوسان پیدا می‌کند، بر روی زندگی ما اثر دارد، بنابراین [این ستون] به درد ما می‌خورد. آیا این جنس‌ها که در داخل پاریس دائماً گران و ارزان می‌شود، به اندازه همان هزار تومان در ماه، در زندگی ما اثر دارد یا نه؟ گفتم: بله گفت: اما آن سرمقاله که می‌گوید، مثلاً در شیلی کودتا شده، در زندگی تو - یک دانشجوی ایرانی - چه اثری دارد؟ چرا این‌ها را می‌خوانی؟ دیدم که زبان او طوری است که من نمی‌توانم با او بحثی داشته باشم، برای اینکه او اصولاً دنیا را بر اساس «از لحاظ زندگی به دردش می‌خورد، نگاه می‌کند! راست هم می‌گوید! بر آن اساس و با آن بینش، اینکه در آفریقا چه شده، لومومبا چه کار کرده و... به چه درد زندگی یک دانشجو در آنجا می‌خورد؟ اگر قهوه یک فرانک ارزان شده، برای منی که روزی یک یا دو فنجان قهوه می‌خورم این یک صدم فرانک ممکن است به نفع یا به ضرر باشد، خوب! این خودش انگیزه‌های است.»

کسانی هستند که فضای اندیشیدن انسانیشان در حدی است که آدم‌ها، رابطه‌ها، دوستی و دشمنی‌ها و حتی ازدواجشان بر اساس پول است. مگر نمی‌بینیم کسانی را که امروز با پدروزشان ازدواج می‌کنند! این کار مگر برای پول نیست؟ یعنی انسان برای عزیزترین کاری که در زندگی دارد، بر اساس چه چیز فکر می‌کند. نه دوست داشتن، نه عشق، نه ارزش، بلکه بر اساس مقدار پول یا مثلاً تعداد قوم و خویشی که [همسرش] دارد. کسی که این محاسبه را می‌کند، حتی احساسات غریزی

دو مسأله مطرح است: یکی اینکه تو خود را، همه ابعاد وجودیت را، همه استعدادهای انسانی‌ات را، همه ارزش‌هایی که انسان، خداوند، طبیعت - هر کدام که حساب کنی - در انسان نهاده و باید به وسیله کتاب، سخن، کلام، رابطه‌های انسانی و به وسیله تماس با ارزش‌ها گسترش و رشد پیدا کند، هوا و آفتاب بخورد، قربانی زراندوزی و مصرف‌پرستی می‌کنی، [در حالی که] مقداری فرصت لازم است، باید قدری وابستگی و احساس داشته باشی، از این چیزها لذت ببری، ولی نمی‌بری، و تمام هم و غمت دائماً محاسبه و موجودی است؛ به این صورت پایین می‌آیی، تا این حد کوچک می‌شوی و حقیر می‌مانی، دائماً «موجودی» ات گسترش پیدا می‌کند و «وجود» ات کوچک و کوچکتر می‌شود. این را اسلام نمی‌تواند بپذیرد. ملا می‌خواهد روایاتی را که راجع به معاش و اصالت اقتصاد و راجع به «مغانم کثیره» و «خیر» و... است، برای توجیه یک چنین زندگی موش‌وار و خوک‌وار به خورد تو بدهد و مقداری پول و «سهم» از تو بگیرد. این غیر از آن مسأله است: زمانی نظام اقتصادی به عنوان یک نظام یا گرایش در جامعه مطرح است، و زمانی به صورت نظام یا گرایشی در فرد است، و اسلام در این دو بعد، دو جهت‌گیری متناقض دارد. وقتی که در کلیت نگاه نکنیم، اگر آن بینش اقتصادی که در فرد است برداریم و در جامعه بگذاریم، جامعه فقیر و بدبخت و مفلوک و منحط داریم، و اگر آن گرایش مادی که اسلام در مورد جامعه دارد، برداریم و روی فرد پیاده

→ حیوان را ندارد، برای اینکه اعمال کنند؛ همان غریزه باز هم معنوی‌تر از این کاسی است! (ازدواج را در راه کاسی انداخته‌اند) هیچ‌وقت یک الاغ [نر] به خاطر حل یک الاغ ماده و به خاطر فالیجه یا چیزی که بر پشتش است، به طرف آن کشش پیدا نمی‌کند. وقتی که انسان به این صورت درمی‌آید از آن [الاغ] پایین‌تر است.

کنیم، سرمایه‌داری و زراندوزی فردی را توجیه می‌کنیم؛ این هر دو، «اسلام» است، برای هر دو هم روایت و حدیث و سنت داریم!

مسأله سوم این است که مگر می‌شود فرد، یک اقتصاد اسلامی جداگانه و جامعه، یک اقتصاد غیراسلامی جداگانه داشته باشد؟ می‌شود از فردی صحبت کرد که براساس اقتصاد اسلامی زندگی می‌کند، در صورتی که نظامی که در جامعه‌اش هست، اسلامی نیست؟ در این حالت به شکل یک چیز فکاهی و غیرعملی و ذهنی و «پرت و پلا» درمی‌آید، مگر اینکه آدمی که مسئولیت ندارد، واقعیت‌ها را نمی‌بیند و در متن زندگی نیست، چیزی برای خودش بیافد! برای من که در [متن] زندگی نیستم، در اقتصاد و بازار نیستم و معامله نمی‌کنم، خیلی ساده است که یک اقتصاد اسلامی ایده‌آل مطلق در ذهنم مطرح نمایم، و به همه تحمیل کنم که باید این طور زندگی کنید، در صورتی که امکان عملیش وجود ندارد. برای اینکه اقتصاد یک مسأله اجتماعی است، و اساساً در یک نظام غیراسلامی، یک فرد اگر خود در اقتصاد نباشد، می‌تواند اسلامی زندگی کند، اما اگر در اقتصاد باشد، نمی‌تواند، مگر اینکه خود را گول بزند. من سرمایه‌داری را در هر شکلش ربا می‌دانم، ولی ملا می‌خواهد چه کارش کند؟!

او می‌خواهد این را توجیه نماید و به نحوی «اسلامی» اش کند و سهمی هم بگیرد. از طرف دیگر جوان تند و تیز انقلابی ما که «ایده‌آلیستی» فکر می‌کند، بدون اینکه حاکمیت نظام اقتصادی جامعه را بر یک فرد اقتصادی در نظر بگیرد، آن فرد را محکوم می‌کند. نمونه‌ای را در رابطه‌های خیلی جزئی ذکر می‌کنم: من در مشهد منزلی دارم که می‌خواهم آن را بفروشم تا در تهران منزل دیگری بخرم. چنین عملی، یک عمل خیلی طبیعی است،

یعنی نمی‌توانم نکنم (یک وقت است که می‌گویند اقتصاد، اسلامی نیست، و کار اقتصادی نکن؛ ولی این کاری که من می‌کنم، یک کار اقتصادی نیست، یک کار فردی زندگی انسانی است. هر موجودی و هر بشری احتیاج به خانه دارد. من می‌خواهم خانه‌ام را در آنجا بفروشم و در اینجا یک خانه بخرم). خانه‌ام را در آنجا مثلاً هشتاد هزار تومان خریده‌ام، سه، چهار، پنج سالی گذشته و این خانه مستهلک شده، بعد می‌گویم: این خانه چند می‌ارزد؟ می‌گویند: پانصد هزار تومان. چگونه است که چهار سال مستهلک شده و امروز قیمتش هفت برابر است؟ آیا اسلامی است؟ خیر. چرا؟ برای اینکه تولید نکرده‌ام، و حتی از آن کار گرفته‌ام. با آن کار انجام نداده‌ام، بلکه مستهلک کرده‌ام (این نمونه کار خود من است که می‌گویم). یک تکه زمین هم دانشگاه داده است (به همه داده، به من هم داده است، از آن بخشش‌های «الکسی» که میلیارد مترش را مفت می‌گیرند، بعد پانصد مترش را یا مفت به آدم می‌دهند!)، وقتی که زمین را می‌داد، ۵۰۰-۶۰۰ تومان می‌ارزید، امروز چقدر می‌خرند؟ صد و بیست هزار تومان یا صد و پنجاه هزار تومان. اکنون می‌بینیم که خانه من ۲۰۰-۳۰۰ هزار تومان و آن زمین مثلاً صد و پنجاه هزار تومان شده است، یعنی هم خانه‌ام و هم زمینم را در بازار [جمعاً] ۳۰۰-۳۵۰ هزار تومان می‌خرند. از نظر اسلامی این زمین برای من یک قران ارزش ندارد، برای اینکه زمین را خدا درست کرده و من هم روی آن کار نکرده‌ام و اگر هم می‌خواستم کار کنم و ارزش، تولید و ایجاد نمایم، شهرداری اجازه نمی‌داد، چون خارج از محدود بود! باید بروم رشوه بدهم، دروغ بگویم، هزار کثافتکاری و فساد دیگر به خود تحمیل کنم، [چرا که] نمی‌گذارند. در زمین تولید کنم و آن را

مشجر، آباد و احیاء نمایم؛ اگر از این کارها نکنم، باید بگذارم همانجا بماند، و اگر زمین را پس بدهم، هزار تا دزد هستند که این را از خدا می‌خواهند و واقعاً حاضرند دست مرا ببوسند و به «خریت» من آفرین بگویند! این الدنگ‌ها برای عیاشی‌ها، رندی‌ها و دزدی‌هایشان از خریت و ساده‌لوحی من استفاده می‌کنند و می‌گویند مثل اینکه قدری مغزش تکان خورده و اصلاً زمین را نمی‌خواهد. همچنین من خانه‌ام را هشتاد هزار تومان خریده‌ام، سی هزار تومان هم از آن افتاده (چون چهار تا پنج سال از آن مستهلک شده) و امروز باید پنجاه هزار تومان شده باشد. اگر بخواهم اینجا یک اطاق در سلیمانیه (اگر پیدا شود) بگیرم، می‌گویند: سی هزار تومان به علاوه ماهی دو بیست تومان بده [در این صورت] با اقتصاد اسلامی چه کار کنم؟ خوب! ناچارم که بر اساس همین اقتصاد موجود عمل کنم. وقتی می‌توانم اسلامی بفروشم که بتوانم اسلامی بخرم. این طور نیست؟ والا اسلامی فروختن و سرمایه‌داری خریدن، هیچ وقت به خریدن نمی‌رسد. وقتی که اسلامی بفروشم، حتی به خوردن هم نمی‌رسم، و بعد مسلمان‌ها به صورت آدم‌های خلی درمی‌آیند که الدنگ‌ها و هفت خط‌ها می‌خورندشان و از بلاهتشان استفاده می‌کنند. باید نظام را عوض کرد و در آنجا از رابطه‌های اقتصاد اسلامی سخن گفت. فرد معلمی که هیچ وقت یک قران کاسبی نکرده و کاسبی هم بلد نیست (در رابطه با خودم می‌گویم) چه کار کند؟ بفروشد؟ خانه را به چه کسی به قیمت اسلامی بفروشم؟ (من به عمرم کار معاملاتی انجام نداده‌ام. سیگار خودم را خودم نمی‌خرم، عرضه این کار را نداشته‌ام!) من که در جبر چنین ضرورت قطعی هستم، چه کار کنم؟ یک سیستم اقتصادی را بر من تحمیل کردن یک چیز ایده‌آلیستی است،

رتالیستی و واقعی نیست. واقعیت، نظام اقتصادی جامعه است. برای مخالفت کردن باید با نظام اقتصادی جامعه مبارزه کرد. اتفاقاً اگر در اینجا بر فرد تحمیل کنند که [طبق] اقتصاد [اسلامی] زندگی کند، فرد را از نظام اقتصادی ضد اسلامی که بر او حاکم است، غافل می‌کنند و او را به عنوان اینکه زندگی او اقتصادی اسلامی دارد، تخدیر و راضی می‌کنند و مسؤولیت برای تغییر سیستم اقتصادی را در او می‌کشند. دروغ، کلک و حقه‌بازی، چیزهایی است که در این سیستم روشن است. یک سیستم قوانینی دارد و همه بر اساس قوانینی مشخص و مورد اعتقاد عموم عمل می‌کنند. من باید بر اساس همین قوانین و همین سیستم زندگی کنم. در عین اینکه بر اساس این سیستم و با واقعیت این سیستم زندگی می‌کنیم، باید تلاش کنیم تا آن را اسلامی کنیم. مثلاً در هوای تهران دو تاییست تُن سرب در فضا پخش می‌شود؛ در چنین فضایی دستور دادن به فرد که هوای آلوده استشمام مکن، یک دستور ایده‌آلیستی است که از واقعیت خارج است و غیرعملی و انحراف از هدف است. یک وقت است که عالی‌ترین وظیفه به صورت تخدیر در می‌آید و باعث انحراف از هدف می‌شود، کدام هدف؟ تلاش برای اینکه این هوا را تمیز کنم. [در این صورت] هرکس دنبال این می‌رود که یک فضای کوچک برای تنفس پاک خودش تهیه کند و وقتی که تهیه کرد، راحت است و این راحتی او را از مسؤولیت اجتماعی‌اش برای تغییر دور می‌کند، تخدیرش می‌کند، راضی‌اش می‌کند. بعد اگر وضع به این صورت رشد کند، و ما مسلمان‌ها سرمایه‌داری و تولید نکنیم و ماشین و کارخانه نداشته باشیم، به صورت پست‌ترین خرده بورژوازی عقب‌مانده بازار (از نوع آن عرقچین به سری که سرکوچه ما عطای دارد)

درمی‌آییم. بعد تولید، اقتصاد، سرمایه‌داری و تمام امکانات مادی دست دشمن ما می‌افتد و این گروه فکری و اعتقادی و مذهبی از همه امکانات مادی و اقتصادی جامعه محروم می‌شوند. در صورتی که به میزانی که مسلمان‌ها در همین سیستم امکانات مادی را بیشتر بگیرند و اخذ کنند، به همان میزان امکان قدرتمند شدن این گروه را در برابر دیگران به دست می‌آورند (البته به عقیده من) و امکان اینکه این پول بعداً تبدیل به فکر، و این امکانات در یک، دو، پنج و ده مورد تبدیل به یک معنویت و نیز کارهایی در مسیر آن ایدئولوژی شود، وجود خواهد داشت. اما اگر همه فاقد هستی اقتصادی شدند، در جامعه امکان هیچ کاری برای ما نیست، کم‌اینکه برای طبقه متوسط کلاسیک ما چه کاری وجود دارد؟ غیر از اینکه هیأتی درست کنند و چند تا زنجیر و هفت-هشت، ده من قند و چای بخورند و روضه و نوحه‌ای بخوانند و سینه‌ای بزنند، چه کار دیگری می‌توانند بکنند، زمانی که از نظر فکری هم منحط شده‌اند؟ این‌ها باید یک قرآن جمع کنند، و باید سینه بزنند و راضی هم باشند. این‌ها رشد فکری‌شان هم پایین آمده، در حالی که هنوز در همین سرمایه‌داری‌هاست که امکان رشد فکری دادن، امکان پول دادن و کمک کردن به ایده‌های انسانی وجود دارد و در رشد این‌ها است که امکان رشد مرگ سرمایه‌داری وجود دارد.

... * او حرف مرا بیشتر می‌فهمد. یعنی حتی اگر علمی فکر کنیم (و نه اسلامی)، رشد سرمایه‌داری متریقی‌تر از بورژوازی است. مگر این‌طور نیست؟ از نظر تکامل تاریخی یک رشد متریقی‌تر از فئودالیت است (خود مارکس هم این را قبول می‌کند). بنابراین در نظام فئودالیت، بورژوازی

یک حرکت مترقی است، یعنی طبقه بازاری و کاسب کار هر چه بیشتر رشد می‌کنند، سبیل خان بیشتر می‌ریزد! در سبزواری که بیست سال پیش یک حاجی بر همه حکومت می‌کرد، امروز به خاطر اینکه بازاری‌ها زیادتر شده‌اند، خان بودن او از بین رفته و مسلماً و اخورده و به صورت یک تیپ کلاسیک موزه‌ای درآمدی برای اینکه این، رشد او را نفی برده و نظام ارباب-رعیتی را عقب‌زده که این یک رشد انسانی است و بورژوازی خود یک رشد مترقی است. درون این طبقه متوسط بازاری و شهرنشین، سرمایه‌داری نسبت به طبقه متوسط خرده کاسب رشد یافته‌تر است، یعنی به اندیشه تکاملی تاریخ نزدیکتر است و این یک امر دیالکتیکی است. در عین حال که ما در تلاش نفی سرمایه‌داری هستیم، نباید در مبارزه با آن به بورژوازی منحط و به‌دوره ارباب و رعیتی و فئودالی برگردیم، بلکه باید برای کشتن و نفی آن، در مسیر حرکتش حرکت کنیم، و این مسأله‌ای علمی است. والا اگر گروه‌های کوچک فردی تشکیل دهیم و خود را از مسیر حرکت جامعه کنار بکشیم و بر اساس ایده‌های ذهنی خودمان، خود را بسازیم، فقط از مسیر و متن حرکت جامعه و تاریخ و واقعیت دور افتاده‌ایم؛ در عین حال که در متن واقعیت حرکت تاریخ هستیم، باید خودآگاهی و مسئولیت‌مان را برای نفی آن حفظ کنیم.

من در هر دو محیط بوده‌ام. در مشهد بیش از سی سال (از سال‌های ۱۸-۱۳۱۷) زحمت پدر من - که هر سالش به اندازه تمام عمر من رنج برد و اخلاص و ورزید و زحمت کشید، و طرز تفکرش در زمان خودش از من در زمان خودم جلوتر بود - نتیجه‌اش به اینجا رسیده بود که هر دو سه ماه یک بار به کانون می‌رفت و در آنجا فقط روشنفکرها - روشنفکرهای

خیلی «تیتیش مامانی» و مترقی - می آمدند و می نشستند. پدر من پنج ساعت عرق می ریخت و بعد یک حرفش که به ذائقه «آقا» نمی خورد، انتقاد می کرد و کلاس را ترک می کرد. خرج کانون بعد از ۴-۵ ماه این بود که فقط هفته ای یک مرتبه به هر نفر یک چای می دادند که آن زمان (۱۵-۲۰ سال پیش) یکی پنج شاهی بود. بعد می گفتند که ۴۰۰-۵۰۰ تومان پول چای و ماهی صد و بیست تومان هم کرایه کانون شده است، یعنی جمعاً ۵۰۰-۶۰۰ تومان، که ۵-۶ ماه عقب می ماند و هیچ کس همت نداشت بدهد. باز باید این و آن را می دیدند و امام و پیغمبر را پیش می کشیدند تا اینکه یک نفر می گفت: صد تومان می دهم، دیگری می گفت: دوست تومان می دهم، آن هم با کثافت، گدامنشی و ذلت؛ همانجا خدا مرا حفظ کرد که نفرت از مذهب مرا نگرفت و آن را طرد نکردم و به همه این ها لگد نزدم و نفتم یک اگزستانسیالیست و ماتریالیست شوم! والا هر کس دیگری جای من بود، در آنجا این عقیده ضد مذهبی او را می کشت و اصولاً وظیفه انسانی خود می دانست که این مذهب را ریشه کن کند. ۲۰-۳۰ سال حلقوم پدرم بسته شد، حنجره اش گرفت، تارهای صوتی اش متورم شد، به طوری که دکتر گفت ابداً احوالپرسی نباید بکند، و او جلوی ده هزار نفر جمعیت جیغ می زد و وقتی که پایین می آمد، هفت، هشت دستمال از عرق خیس بود، روی کتش خیس عرق بود. همه می گفتند بلندگو و ضبط صوتی لازم است که این صداها از بین نرود (ضبط صوت ۷۰۰ یا ۸۰۰ تومان بود و بلندگو ۵۰۰ یا ۶۰۰ تومان)، اما نشد که نشد. برای چه؟ برای اینکه این ها خرده بورژوازی چهارپولی بودند که یک قران پول خرد، امامشان و اسکناس، پیغمبرشان و چک، قرآنشان بود. آدم

چهارم پولی دینش ارزش ندارد، دینش دین منفور و دین کثافت است، و اصولاً اعتقاداتش نجاست است، پست است. او آدم پستی است. «ابن بطوطه» می‌گوید: «مردم ری و بازار ری و طوس به قدری خسیس بودند که خروس‌هایشان وقتی دانه‌گیر می‌آوردند، مرغ‌ها را صدا می‌زدند!» (این برایش «شششقه هدرت» شده) خیلی جالب است، اصولاً غریزه‌اش عوض می‌شود، خودش پنهانی می‌خورد! در حالی که خروس وقتی چیزی گیر می‌آورد جیغ و سر و صدا راه می‌اندازد که مرغ‌هایش را خبر کنند! خوب، در چنین فضایی همه چیز می‌میرد، همه انقلاب‌ها، همه عصیان‌ها، همه طغیان‌ها و همه حرکت‌ها می‌میرند. چیزی نیست که جست بزند، و این، به خاطر وابستگی به این طبقه است.

یک انجمن دینی دیگر هم در مشهد بود که رهبر آن شیشه‌بر و از جلودارهای هیأت بود (آیین‌های گودی که پشت آن حلبی بود، درست می‌کرد. مردم آن‌ها را باز می‌کردند و نگاه می‌کردند)، یکباره انقلابی روحانی در او به وجود آمد و کارش را رها کرد و در کار دین وارد شد، و در همان حالی که کانون روشنفکر مترقی برای چایش لنگ بود، او دوازده ساختمان مدرن بزرگ به اسم دوازده امام ساخت، و بعد مثلاً برای جشن امام زمان (۱۵ شعبان)، تمام مشهد حداقل پنجاه هزار قناری می‌آوردند (نمی‌دانم از کجا می‌آوردند)، صدهزار قالی می‌آوردند، یعنی هرکسی یک قالی در خانه داشت می‌آورد، برای اینکه او وابسته به طبقه توده بود (و نه از روشنفکران) یعنی همان کارگران و توده مردم که همه هستی‌شان را می‌آوردند. ناگهان آتش سوزی شد و همه قناری‌ها کشته شدند و همه قالی‌ها سوختند. همه آمده بودند و دعا می‌کردند که: «مثل اینکه خدا و امام از ما

قبول کرد، اگر قبول نمی‌کرد، می‌گفت بردارید بروید خانه‌هایتان!» یعنی حاجی‌آقایی که رئیس آن‌ها بود، در اثر آتش‌سوزی از مردم طلبکار هم شد که «ببینید، من اقدام کردم و قناری را قبول کردند (ببینید چگونه توجیه می‌کند!)». توده آن قدر سخلوتمند است، و این طبقه بورژوازی متوسط است که وحشتناک و هیچ است و اعتقاد و بی‌اعتقادیش هر دو مساوی است. می‌دانید بدبختی دین اسلام از چیست؟ از آنجا است که این طبقه به وجود آمد و دین وابسته به این طبقه شد و رابطه‌ای بین حوزه و بازار پیدا شد. اگر اسلام بتواند روزی از این رابطه کثیف نجات پیدا کند، برای همیشه رهبری بشر را به عهده می‌گیرد و اگر این رابطه بماند، دیگر اسلام رفته است. امروز اسلامی که رشد دارد و تقلید و تبلیغ می‌شود، اسلامی است که در رابطه با حاجی و ملا است، و این‌ها با هم بده و بستان دارند: این برای آن، دین را درست می‌کند و آن برای این، دنیا را. بعد در چنین رابطه‌ی متبادلی دینی برای مردم می‌سازند که به درد مردم نمی‌خورند. اقتصادی که او می‌خواهد بگوید چیست؟ تمام اقتصاد اسلامی را نگاه کنید، اقتصاد خرده‌بورژوازی است! کتاب و سائل، کتاب رسائل، کتاب شرح لمعه را نگاه کنید، همین فقه ما را نگاه کنید، فقه خرده‌بورژوازی است، کرایه و اجاره و کاسبی و شش‌پول و دوپول و فلان تکه زمین و مالکیت آن، و از این قبیل چیزها است! متعلق به طبقه متوسط و نیازهای اقتصادی طبقه متوسط است، اقتصاد ما چنین اقتصادی است و وابسته به این‌هاست. اسلام را باید از این رابطه نجات داد. به نظر من هدف این است، به غیر از این رسالت، به هر چیزی - خیر یا شر، حقیقت یا باطل - سرمان را گرم کنیم، از مسؤولیت و رسالتمان جدا افتاده‌ایم.»

س: شما می‌گویید که با هر نوع سرمایه‌داری مخالف هستید و وقتی می‌بینید، ریشه بر تنتان می‌افتد، در حالی که اسلام با سرمایه‌داری مخالف نیست. اسلام با سرمایه‌داری با قید و شرط موافق است، ولی به نحوه خرج کردن آن [کار] دارد که چطور باشد و چه شرایطی داشته باشد (منظور سرمایه‌داری فردی است نه جمعی).

ج: اگر بگوییم اسلام با سرمایه‌داری موافق است، اما خرج کردنش را محدود می‌کند، این امر بعداً به صورت خیلی خطرناکی درمی‌آید، با این صورت که اسلام واقعی - که جنبه حقوقی دارد - به نفع سرمایه‌دار است، اما بر سر خرج کردنش روی منبر صحبت می‌کنند - که جنبه اخلاقی دارد. منبرهای ما چپ انقلابی و وعاظ ما همگی به نفع توده‌های محروم و مخالف دنیاداران هستند، و فقهای ما که فقه درس می‌دهند و حکم صادر می‌کنند، دست راستی و سرمایه‌دار و محافظه‌کارند، یعنی احکام فقهی ما به نفع سرمایه‌دار است. امکان و لخرجی را نباید به سرمایه‌دار داد، نه اینکه امکان را به او داد و دائماً به گوش او خواند که آقایان خرج نکنید! او به هر حال خرج می‌کند. اگر واقعاً و لخرجی، افراط و بیش از حد مصرف خرج کردن در اسلام حرام است، سیستم اقتصادی اسلام باید بر اساس طوری باشد که او امکان اسراف نداشته باشد، وگرنه اگر امکان اسراف را به او بدهیم و بعد به گوش او بخوانیم که «جان من خرج نکن، خواهش می‌کنم خرج نکن، آتش جهنم، فردا و...» به حرف ما گوش نمی‌دهد و بعد به این صورت درمی‌آید که به ضرر سرمایه‌دار منبر می‌روند و به نفعش حکم فقهی می‌دهند! امروز تمام منبرها به نفع توده‌ها و علیه سرمایه‌دارهاست، و تمام رساله‌های فقهی به نفع سرمایه‌دارها و بر علیه توده‌هاست. فقه ما

حتی برای رباخوارها کار درست می‌کند، اما منبر ما حتی می‌گوید که هفت دینار یا هشت دینار کنز است. بر سر منبر می‌گویند هر کس بیش از خرج شبانه‌اش داشته باشد، حرام است، ولی در فقه به هیچ وجه از این خبرها نیست، و این امر به آنجا منجر می‌شود که یک نفر می‌تواند نصف کره زمین را داشته باشد، به شرط آنکه سهمش برسد! «احمق» حتی هنوز جایز ندانسته برده‌فروشی را ممنوع کند! رساله چاپ ۴۹ می‌گوید: در حال احرام در «مسعی» (در حال «سعی») می‌توانی کنیز بخری (این آدم تا این حد خر است!). در حال «سعی»، جلال آل‌احمد لامذهب مادی می‌گوید: «دارم دیوانه می‌شوم و می‌خواهم سرم را به دیوار بزنم که بترکد». در چنین حالی آن حاجی آقا کنیز خوشگلی دیده، هوس کرده و می‌خواهد بخرد، از ملا می‌پرسد: حالا می‌توانم بخرم یا نه؟ می‌گوید: می‌توانی او را بخری، اما در حال احرام با او نمی‌توانی مجامعت کرد، باید بعد از سعی [مجامعت] بکنی (رساله چاپش سال ۴۹ است). این فقه ماست، فقهی که تمام قوانین سرمایه‌داری آمریکا از قوانین آن مترقی‌تر است. شما زکات اسلام را نگاه کنید و با مالیات آمریکا (که مالیات تصاعدی آمریکا مثلاً به نود و پنج درصد می‌رسد) [مقایسه کنید] کدام مترقی‌تر است؟ از آن طرف ابوذری می‌گوید که اگر غذای فردا و [خرج] زندگی فردایت را بخواهی ذخیره کنی، کنز است. همچنین بعضی از فقهای شیعه ما، آن زمان بر سر این بحث می‌کردند که کنز چیست؟ گاهی گفته‌اند که پانزده دینار کنز است، بعضی گفته‌اند بیست و هفت دینار کنز است. اگر این‌ها اسلام نبوده پس چه بوده است؟ آن‌ها حرف مفت می‌زدند؟ در سیستم اقتصادی اسلام داریم که بیش از پانزده دینار (و به عبارتی بیست و هفت دینار)، کنز است و

مشمول حکم آیه کنز می‌شود. اگر کسی [بیش از] بیست و هفت دینار داشته باشد، آن را آتش می‌کنند و به جاهای «نابھتر» او می‌زنند! این هم فقه است و معلوم می‌شود که متعلق به بعد دیگر و گرایش دیگری است، که اصلاً آن را گم کرده‌اند و به ما نرسانده‌اند.

داشتم برای کسی که در این خط‌ها نیست و یک تیپ آنارشیست و اصولاً یک نوع آدم خاصی است، راجع به اقتصاد اسلامی صحبت می‌کردم؛ دیدم که چشم‌هایش پر از اشک شد، خیال کردم چیزهای مخصوص زندگی خودش یادش افتاده است. گفتم: چه شد؟ گفت: می‌دانی چیست؟ دل آدم می‌سوزد (این کلمه خیلی عجیبی است که من شنیدم). گفتم: چرا؟ گفت: در اسلام چنین چیزهایی هست که بعد این مالاها به این صورت درآورده‌اند و این مؤمنان به این شکل عمل می‌کنند، و این روشنفکران این طور می‌فهمند و طردش می‌کنند؟ بعد نزد من گریه کرد!

س: تا وقتی که نظام درست نشده است، یک فرد در نظام غلط چه باید بکند؟

ج: اعتقاد من این است که در نظام، هر عاملی که ما را از مسیر حرکت، قدرت و کسب امکانات، پست‌ها و قدرت‌های زندگی اجتماع عقب براند و منزوی کند، یک نوع دعوت به انحطاط است، یعنی صحنه را به دست بیگانه‌ها، دشمنان طبقاتی و دشمنان اعتقادی و فکریمان سپردن است. آن‌ها از خدا می‌خواهند که صحنه خالی باشد. ما که در کار فکری هستیم، می‌دانیم که کجا را اگر بگیریم، فراماسونی‌ها ناراحت می‌شوند، زیرا آنجا امتیاز آن‌ها است. وقتی که من سلمان را منتشر کردم، می‌دانستم که چه کاری کرده‌ام، برای اینکه ماسینیون از کسانی است که نباید اسمش

به هیچ وجه در کشورهای اسلامی برده شود. چرا؟ برای اینکه ماسینیون اولین کسی است که اسلام‌شناسی را از شرق‌شناسی وابسته به استعمار، که شعبه وزارت امور خارجه بود بیرون آورد و تمام اسلام‌شناس‌ها و شرق‌شناس‌های وابسته به استعمار و خود استعمار دشمن او شدند و برای این کار علیه او توطئه سکوت کردند. یک پسر هیپی اینجا می‌آید، چند عکس می‌گیرد و چند یادداشت برمی‌دارد، بعد برمی‌گردد و کتاب اسلام‌شناسی، شرق‌شناسی و ایران‌شناسی می‌نویسد. اسمش هم همه‌جای دنیا هست، بعد کتابش به فارسی ترجمه می‌شود و جشن و نشان و... ولی ماسینیون را کسی نمی‌شناسد. آیا یک خط از او در فارسی بود؟ درباره سلیمان، اولین ایرانی، اولین شیعی و اولین کسی که در ایران تخم تشیع را پاشید، یک عدد کتاب چاپ نشده است. ماسینیون بیست و هفت سال روی او کار کرد؛ ولی این کتاب به فارسی ترجمه نشد. تقی‌زاده در سال ۱۹۳۵ با وزارت معارف آن زمان قرارداد بست که این کتاب را ترجمه کند، و تا مرد، ترجمه نکرد، هم آن را گرفت که دیگری ترجمه نکند و هم ترجمه نکرد، برای اینکه نکرده باشد: این‌ها می‌دانند چه کار کنند. شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی در جهان در اختیار فراماسون‌ها بود. یک آدم بیگانه مثل ما نباید پا توی کفش آن‌ها بکند! از همین حرف‌های متفرقه هر چه دلش خواست می‌تواند بزند، ولی کارهای علمی در اسلام‌شناسی و شرق‌شناسی مال آن‌هاست. در آن حال من همین سلیمان را چاپ کردم. اینجا تمام کتاب‌های من دست به دست می‌گشت، ولی این یکی بیخ ریشم ماند و نخریدند! یعنی کتابی را که ۲۷-۲۸ سال (۱۹۰۵-۱۹۳۳) رویش کار شده بود و من هم دو سال زحمت کشیدم تا ترجمه و منتشرش کردم،

[در حالی که سربلند بودم که] برای خودم رسالت ضد فراماسونی درست کرده‌ام و پا توی کفش این‌ها کرده‌ام، حالا هر کاری می‌خواهند بکنند، «به درک»، ماسینیون را احیاء کرده‌ام و سلمان را احیاء کرده‌ام و...!»

این کتاب برای من از تمام کتاب‌هایم عزیزتر بود. آن‌را در مشهد به چاپخانه‌ای دادم، و چاپش کرد، بعد برای ۵-۶ هزار تومان پول چاپش درماندم چون نداشتم بدهم. آن‌را به ناشری دادم و گفتم این کتاب‌ها را به فروش، و از تو حق تألیفی نمی‌خواهم. روز بعد دیدم که حدود ۵۰۰-۶۰۰ نسخه‌اش را با کتاب من هم‌گزیه کردم مبادله کرده، چون این‌ها فروش داشتند و آن‌ها نداشتند! دیدم که او اصلاً کتاب مرا به لجن می‌کشد، از او گرفتم و به تهران آوردم و نزد آقای شهاب‌پور (رئیس انجمن تبلیغات اسلامی، که از قدیم با هم دوست بودیم) رفتم، و در ضمن درددل گفتم که این کار را کرده‌ام و بیخ ریشم مانده است. گفتم: کتاب فروشی هست که روشنفکر است و زبان فرانسه هم می‌داند. من هم آدرس او را گرفتم، به شاه‌آباد رفتم و او را پیدا کردم، با یکدیگر احوالپرسی کردیم (قبلاً اسم مرا شنیده بود)، گفتم: این، سلمان است که بیست و هفت سال روی آن کار شده و دو سال هم برای ترجمه‌اش، شب را جلوتر از صبح نخوابیده‌ام، زبانش زبان عجیبی است. متن سلمان را نمی‌شود خواند، مثل فرمول شیمیایی است. معلوم می‌شود که برای هر جمله‌اش چند سال کار شده، کار عجیبی است که مانندش در دنیا سابقه ندارد. بعد نگاه کردم، دیدم که به عقب دکان رفت و چند سنگ برداشت سپس از زیر میزش یک ترازوی عطاری جلویش گذاشت و سلمان را روی یک کفه و سنگ‌ها را روی کفه دیگر قرار داد. یکی را برداشت، یکی را گذاشت، یک کوچکت‌

برداشت، دو تا گذاشت و...، بعد گفتم: «نخیر، این گران است، شش تومان قیمتش است، که نمی‌ارزد»، وقتی که گفتم «نمی‌ارزد»، دیدم که یعنی «تو و سلمان ماسینیون - سه نفرتان - را کشیدیم، در این جامعه شش تومان نمی‌ارزد!» بیست و هفت سال کار او، دو سال کار من و چهل سال کار سلمان، شش تومان نمی‌ارزد! کتاب‌ها را گرفتم و بردم. وقتی که از پیاده‌رو شاه‌آباد به طرف بهارستان عبور می‌کردم. درست مثل این بود که در لجن و کثافت راه می‌روم، مثل اینکه تمام فاضلاب‌ها را در خیابان ریخته‌اند و من میان آن کثافت‌ها راه می‌روم، در حالت خاصی بودم، [با خود گفتم]: خوب «مردکه»، اگر من خربزه خاقانی مشهد آورده بودم، بالایش را نگاه می‌کردی، زیر و بالا می‌کردی، بعد در ترازو می‌گذاشتی، چطور است که ما سه نفرمان شش تومان نمی‌ارزیم!؟

○

سیستم اقتصادی باید سیستمی باشد که به آن «مردکه» متجاوز می‌خواهد تجاوز کند، امکان قانونی و عملی ندهد، نه اینکه امکان بدهد، و بعد از نظر اخلاقی کنترلش کند، یعنی نمی‌شود یک زیربنای سرمایه‌داری و استثماری و استعماری و یک روبنای اخلاقی [بر مبنای] عدالت و تقوی درست کرد. باید روبنای اخلاقی اسلامی را در زیربنای تولیدی و اقتصادی بیاوریم، باید آن تقوی، آن عفو، آن زهد، آن اعراض از دنیا و آن مبارزه با اسراف را که [اسلام می‌گوید]، به زیربنای تولیدی وارد کنیم و از آن، سیستم اقتصادی درست کنیم، نه اینکه ما که سیستم اقتصادی را در دوره فئودالیت، قبایلی و بورژوایی قبول کردیم، امروز هم سیستم سرمایه‌داری را بپذیریم و اسلام را به عنوان نصیحت اخلاقی مطرح کنیم و

دائماً بگوییم که «آقا نخور»، «آقا بخور»؛ این فایده‌ای ندارد، اگر دو نفر خوردند و دو نفر نخوردند، چه می‌شود؟ این کار درد چه کسی را دوا می‌کند؟ [این وضع] ممکن است بعداً به صورت بدتری دربیاید.

وقتی که ما مسائل زیربنایی را مطرح نکنیم و دائماً خودمان را بسازیم، هم از واقعیت‌ها کنار می‌افتیم و هم مسائل زیربنایی یادمان می‌رود و این بعداً یک تخدیر و یک نوع مد می‌شود؛ الآن معنی دارد، ولی بعد به صورت یک ساده‌زیستی از قماش سفره‌های فقر درویش‌ها درمی‌آید (اکنون بویش دارد درمی‌آید): با ترن می‌آدم، یکی از رؤسای درویش‌ها در واگن بود، و همهٔ واگن را در انحصار آن‌ها قرار داده بودند. پسر همان رئیس درویش‌ها، دوست من بود. با من حرف می‌زد و می‌گفت که «آقا» می‌گویند بیا و سر «سفره فقر» بنشین، گفتم: «اگر یک لقمه از آن غذای فقر به مزاج من برود، با زور جراحی باید بیرونش کرد! نخواستم آقا! من همان مادی هستم، یک ساندویچ برایم بس است!». من از پشت شیشه می‌دیدم که سفره‌های فقر چگونه است! بعداً به این صورت درمی‌آید و یک چیز فکاهی و سنتی می‌شود. برای خودش به صورت یک مد درمی‌آید و وسیله رضایت آدم‌هایی می‌شود که زندگیشان شب و روز در تولید و زراندوزی می‌گذرد. بعد یک رویهٔ ساده‌زیستی درست می‌کنند و کار به یک نفاق و ریای تازه، یک دوگانگی شخصیت تازه، یک «ابوذری نمودن و عبدالرحمانی بودن» کشیده شود. ما که این تجربه‌ها را داشتیم، چرا دوباره تکرارش کنیم؟! باید به کاری اساسی و زیربنایی فکر کنیم. یک راه‌حل برای سرمایه‌داری درست نکنیم که خود را به صورت اسلامی بزک کند، بگذار خودش را نشان بدهد، این طور نیست؟

گفتم که در نظام غلط، آن‌ها که در کار اقتصادی هستند (من که نیستم) و لیاقت اقتصادی دارند، باید با همین سیستم اقتصادی، هر چه بیشتر به جای یک دکان، دو دکان و به جای دکان، کارخانه باز کنند و به جای اینکه سرمایه را در کاسبی بگذارند، در کار تولیدی، تکنولوژی و رشد اقتصادی به کار اندازند، و بتوانند در مسیر حرکت مادی جامعه، قوی‌ترین پست‌ها و پایگاه‌ها را به دست آورند. به همین دلیل گفتم که پست‌ها و موقعیت‌هایی در علم هست که فراماسون می‌خواهد در اختیار خود قرار دهد و اگر ما آدم‌های بیگانه و غریبه‌ای که صاحب نداریم! - آن‌ها را بگیریم و چیزهایی نشان دهیم که لااقل در ردیف آن‌هاست - اگر از آن‌ها جلوتر نیست - ناراحت می‌شود و ضربه می‌خورد. [به همین ترتیب] اگر ما یک شعبه کار تولیدی، یک شعبه کار اقتصادی یا یک شعبه تجارت خارجی را بگیریم، آیا کسی که در اقتصاد است، معنی آن را نمی‌فهمد؟ یعنی [وقتی که] او یک قدم عقب نشسته است و ما یک قدم جلو افتاده‌ایم، آیا او احساس مزاحمت نمی‌کند؟ آیا او دلش نمی‌خواهد که تو ساده‌زیست کنی، و این [شعبه] هم به دست رفیقش بیفتد و برای خانواده‌اش شرکت دیگری شود؟ او می‌خواهد «بیگانه»ها عقب بیفتند و دکانی باز کنند و مثل ابوذر زندگی کنند. این یک چیز انحرافی است. نه! باید مثل شیر، از فاجعه نهراسید و در متن حرکت و پیشرفت و تکنولوژی پیش رفت و نه اینکه مثل مسلمان‌های پاکستان در هند - که همه پست‌های اقتصادی و آموزشی را به هندو و انگلیسی و زردشتی واگذار کردند و به این صورت در آمد که فقط هندوها، زردشتی‌ها و سیک‌ها، اقتصاد هند دستشان بود و مسلمان‌ها هیچ بودند (دو سه نسل گذشت که این‌طور شد) - عقب‌تر افتاد. کسی که

پست‌ها را بگیرد، پول‌ها را جمع کند و امکانات اقتصادی قوی پیدا کند و در عین حال رسالت انسانی و ایدئولوژیکش را فراموش کند، حتی اگر هم خرده کاسب باشد، باز فراموش می‌کند (آنجا برای چهار پول، اینجا برای چهار میلیون، فرقی نمی‌کند) او اهل این کار نیست! کسی که آن قدر ترسو باشد که اگر از جلو دکانش رد شوم، سلام نکنند که [مبادا] بعداً، برایش گرفتاری پیش بیاید (توجیه‌های خرده‌بورژوازی را ببینید!) هر طوری که باشد، ازدست‌رفته است؛ بگذار از دست برود! او جذب طبقه خودش می‌شود، او ازدست‌رفته‌ای بوده است (بچه رفتنی از همان اولش معلوم است. او را هرجا بگذاری، می‌رود!). اما کسی که رسالت اسلامی و انسانیش را فراموش نمی‌کند، آنکه از میان هزار و صد هزار نفر، باقی می‌ماند (به نسبت خودش)، ای کاش به جای اینکه دست به دهن باشد (که تمام وجودش از صبح تا شب برای چهار تا کبریت و دو پول و دو سیر آبگوشت زن و بچه‌اش لنگ باشد)، امکانات بیشتری داشته باشد. بگذار در این سفره پهن شده ما هم سهمی و امکاناتی داشته باشیم، لااقل این [امکانات] به صورت یک امکان مادی بالقوه برای یک کار فکری درمی‌آید. نمونه‌ها هم این طور نشان داده‌اند.

س: مخالفتی با حرف‌های شما وجود ندارد، ولی [در این صورت] او در زندگی خصوصی خود چه کار کند؟ مثلاً آقای ایکس پیشرفت اقتصادی می‌کند و به تمام امکانات و پست‌های مهم و ثروت‌ها دست می‌یابد، ولی آیا این حق را دارد که در زندگی خصوصی‌اش هم این زندگی کثیف را داشته باشد؟

ج: خیلی جالب است! این قضیه برای من به قدری روشن است که

شدت... * برایم مهم نیست، به خاطر اینکه [در این مورد] مرددم و می ترسم [و قبول این مسأله] برایم مشکل است، در عین حال کسانی را که این شهامت انقلاب وجودی را در خود پیدا کرده اند، ستایش و تجلیل و تقدیس می کنم، و حتی وقتی که می گویند این ها شاگردان خودتان هستند، احساس حقارت می کنم. اما می خواهم این حرف را به عنوان یک پدیده اجتماعی و یک دعوت اجتماعی بگویم. گفتم که درباره بعضی از مسائل، به شکل فردی یک نوع باید قضاوت کرد و به شکل اجتماعی، به صورت ضدش. در این نیایشی که من درست کرده ام، دعاها در دو سه جا این طور است: «خدایا، جامعه مرا، از پوچی عرفان زدگی و انحطاط قناعت زدگی و ضعف صبر و تحمل، نجات و شفا بخش، و آنها را به جان من ریز». «من»، اینجا به معنی فرد است، برای اینکه صبر، تحمل، قناعت، عرفان، گرایش معنوی و نفی گرایش مادی، در فرد تکامل وجودی پدید می آورد و در جامعه انحطاط اجتماعی-اقتصادی ایجاد می کند. باید جامعه ای مادی با عالی ترین سطح برخورداری و بیشترین سرعت تولید داشت، اما افرادی عارف و معنویت گرا. نمونه ژاپن نشان داده که زهد و عرفان گرایی فردی چگونه می تواند حتی در تولید اقتصادی نقش مثبت داشته باشد. آنچه که اکنون اقتصاد ژاپن را بدون داشتن هیچ گونه منبع تولید طبیعی (هیچ چیز ندارد و باید همه چیزش را از خارج بگیرد، در حالی که آمریکایی که تمام منابع زیرزمینی غنی دنیا، از طلا تا گندم، و نیز عالی ترین تکنولوژی را دارد - که ژاپنی ها از آن ها یاد گرفته اند - معذک اقتصادش، رنجش می دهد)، به شکوفایی رسانده، زهد ژاپنی است. ژاپنی به جای اینکه مثل سرمایه دار ایرانی یک خانه دویست میلیون تومانی در

تهران داشته باشد، یک آپارتمان ساده دارد که نزدیک کارگرهای کارخانه‌اش است. او مثل همان کارگر کارخانه غذا می‌خورد، لباس او را با کارگر تشخیص نمی‌دهید، مثل همان کارگر کار می‌کند، میلیاردها پول دارد اما برای تولید دیگر خرج می‌شود. در ژاپن یک مسأله «پاتروناژ»^۱ وجود دارد. «پاتروناژ» یعنی یک حالت «ابوت» داشتن که جزء نظام شینتویی مذهب ژاپنی است، و به معنای پدرگونه بودن نسبت به زیردستان است. این [ویژگی] وارد اقتصاد ژاپنی شده است. به طوری که اقتصادش، تماماً «اقتصاد» نیست و با معنویت رابطه بسیار دارد. می‌بینیم قناعت، نه تنها گریز از تولید نیست، بلکه فشار بیشتر روی تولید است، چون هر جامعه‌ای هر چه کمتر مصرف و هر چه بیشتر تولید کند، خوشبخت و آسیب‌ناپذیر است و تورم را هرگز نخواهد دید. چه کسی می‌تواند بیشتر تولید کند؟ آن کسی که کمتر مصرف کند. یکی از رفقای نقشه‌کش من می‌گفت که، من ده سال پیش برای نقشه‌کشی به فرانسه رفتم، یک نفر از توگو، یک نفر از کنگو و یک نفر از الجزایر آمده بودند. ما که برای نقشه‌کشی جدید رفته بودیم، دیدیم که فرانسوی‌ها از دستگاه‌های خاک‌خورده قدیم استفاده می‌کنند؛ همه گفتیم که آن‌ها چقدر عقب‌مانده هستند، الجزایری گفت که «دستگاه‌ها چقدر قدیمی‌اند، ما در الجزایر با دستگاه‌های کامپیوتری کار می‌کنیم»، من گفتم «ما در ایران با دستگاه‌های الکترونیکی کار می‌کنیم». معلوم شد همه این‌ها - که از کشورهای دیگر رفته بودند - دستگاه‌های مدرن داشتند و او در نقشه‌کشی، دستگاه‌های ۲۰-۳۰ سال پیش را داشت. در حالی که فرانسوی دستگاه‌های مدرن می‌سازد تا به ایرانی و کنگویی و

1. Patronage

عرب بفروشد، چرا که خودش می‌خواهد مصرف را کم کند. وقتی که از پاریس به دارالسلام و الجزیره می‌روید، از ساختمان‌های زیبا بهت‌زده می‌شوید. آن‌ها را چه کسی ساخته است؟ پاریسی! چرا برای خودش نمی‌سازد؟ برای اینکه برای تو بسازد! اگر او بخواهد دو برابر هر چه درمی‌آورد، مصرف کند دیگر نمی‌تواند تولید کند و مثل ما می‌شود که در خانه می‌نشینیم و تا دو نسل چک می‌دهیم و قسط می‌پردازیم، یعنی قسطی زندگی می‌کنیم، و اصلاً وجود و بچه‌مان را پیش فروش می‌کنیم. طبقه‌های ما چنین هستند، یک نفر یک خانه می‌خرد و ۳۰ سال همواره ماهیانه می‌دهد [ولی ژاپنی] برعکس عمل می‌کند، یعنی به جای کنز و مصرف، [پول را] وارد تولید می‌کند. او پاتروناژ شینتویی را وارد اقتصاد کرده است. در غرب، کارگر با کارفرما، پاترون، ارباب و سرمایه‌دارش یک تضاد بیگانه‌وار و دشمنانه دارد (این می‌خواهد خون او را بمکد و او می‌خواهد هر چه بیشتر از کار این بدزدد و بیشتر اعتصاب کند). در مقابل در ژاپن می‌بینیم که مثلاً کارخانه‌هیئت‌چی تا دو سال پس از اینکه ورشکست شده است، بدون اینکه اعلام ورشکستگی کند و چیزی بیرون ببرد، فرم کارش را نگه می‌دارد، برای تک‌تک کارگران در کارخانه‌های دیگر کار پیدا می‌کند و این‌ها را به این صورت جذب جاهای دیگر می‌کند و وقتی خاطرش جمع شد، [پلاس] اش را جمع می‌کند. این کارگر وقتی به آنجا می‌رود، می‌بینید که یک حالت پاتروناژ - ابوت مهربانانه مذهبی - بین سرمایه‌دار و کارفرما با کارگرش وجود دارد، انگار کارگر برای پدرش کار می‌کند و پدرش هم یک زهد مصرفی شبه‌مذهبی دارد که تضاد ایجاد نمی‌کند، در صورتی که اگر ماشین، لباس، زن، پلاژ و منزل سرمایه‌دار با

کارگر تفاوت داشته باشد، دائماً عقده درست می‌کند، انفجار ایجاد می‌نماید و کارگر برایش کار نمی‌کند. برای این است که این اقتصاد علیرغم همه امکانات منفی (دنیای سرمایه‌داری در هر دو یکی است، آن‌ها سیستم سرمایه‌داری ۲۰۰-۳۰۰ ساله و این‌ها سرمایه‌داری ۷۰-۸۰ ساله دارند، یعنی ادای آن‌ها را درمی‌آورند، و در عین حال برای همه چیزشان محتاج خارجند)، پیشرفت می‌کند.

س: مگر نه اینکه تولید این‌ها هم انتها دارد؟

ج: شما با گذشته‌اش مقایسه می‌کنید، در حالی که باید با اقتصاد آمریکا و انگلیس مقایسه کرد. آمریکا و انگلیس نفت دارند و ژاپن باید حتی یک قطره‌اش را از خارج بخرد، که یک مرتبه مصرف سوختش چهار برابر می‌شود معذالک [اقتصاد] کند می‌گردد. تورم در ژاپن حدود سه درصد است ولی در انگلیس تا بیست و پنج درصد بالا رفته است. در انگلیس یک میلیون و پانصد هزار بیکار وجود دارند اما مسئله بیکاری در ژاپن هنوز به صورت فاجعه رخ ننموده است و با وجود همه محدودیت‌های اقتصادی که برایش وجود دارد^۱ خودش را نگه می‌دارد، این طور نیست؟

۱. ژاپن حتی نمی‌تواند تانک و اسلحه بسازد، [در حالی که] فرانسه اگر اسلحه بفروشد نابود است، [به همین خاطر] به هر کس که بخرد، می‌فروشد. روسیه‌ای که اقتصاد سوسیالیستی دارد، می‌گوید: «فروش اسلحه مثل فروش هر کالای دیگر است!» (آقای ایدئولوگ را نگاه کن!) می‌گوید: «فرقی نمی‌کند، اسلحه را به هر که بخواهد و پولش را بدهد می‌فروشیم». این ایدئولوژی نیست، بلکه درست عکس آن است، او بدترین کاسب است، یعنی مثل مرسوزهایی که در لبنان، هم به شیعه و هم به مارونی - به همه - اسلحه می‌فروشد، چون پولش را می‌خواهند! و این ایدئولوگ هم به همین صورت درمی‌آید، زیرا به پولش نیاز دارد! ولی ژاپن نمی‌تواند اسلحه بسازد حتی اسلحه خودش را از خارج می‌خرد، همچنین برای مصرف داخلی، کشتی‌ها را از یک مصرف و «تناز» نمی‌تواند بالاتر بسازد، این قرارداد جنگ است، هنوز شکست خورده است و هنوز هم محدودیت‌های یک شکست‌خورده را که باید زیر دست امپریالیسم غرب کار کند، دارد.

س: آلمان هم همین‌طور است؟

ج: آلمان تا قرن نوزدهم دنیا را چاپیده است و اصولاً اقتصاد و تکنولوژی مال آن‌هاست. ژاپنی کجا و او کجا؟ خود ما در ایران در همین صد سال اخیر، در ترقی و پیشرفت، پنجاه سال از ژاپن جلو تر بودیم. این جهش [ژاپن] از چیست؟ از این است که معنویت را درون تولید اقتصادی آورده است. سیستمش سرمایه‌داری است اما سرمایه‌داری با سرمایه‌داری فرقی می‌کند؛ مارکس می‌گفت: «بودلر بورژواست اما هر بورژوایی بودلر نمی‌شود» آری! سرمایه‌دار با سرمایه‌دار فرق دارد.

○

آقای «دبه» که جغرافیدان خیلی مشهور و روشنفکر و مترقی‌ای است و تمام این اصطلاحاتی که... * در اسلام تحقیقی کرده... * رشد اقتصادی چه حرکتی را ایجاد کرده است. بعد نشان می‌دهد (او تحقیق زیاد کرده است و این، از تحقیقات مشهور اوست) که [جامعه اسلامی] در مرحله و مسیر هر چه روز به روز محدودتر شدن کشاورزی و دامداری و توسعه شهرنشینی و پیشرفت زندگی بورژوازی، پیشرفت کرده است. بنابراین از نظر تحول و تکامل تاریخی، [شهرنشینی] نقش یک عامل مترقی را بازی کرده است و اگر حمله ترک‌های ماوراءالنهر، غزها، غزنویان، سلجوقیان، اتابکان، تیموریان، مغولان و... که فتودالیت و برده‌داری را تحمیل کردند - نبود، همان بورژوازی پیشرفته‌ای را که در قرن هجده در اروپا داشتیم، در اسلام قرون سوم و چهارم می‌داشتیم (یعنی قرون ۹ و ۱۰ و ۱۱ میلادی). شهرنشینی یک عامل حرکت و جهش به طرف جلو بوده است. ما در اسلام شهرهایی داشتیم که در قرون وسطی یک نمونه‌اش در

اروپا نبوده است؛ از بزرگترین شهرهای اروپا، یکی جنوا بود و یکی هم ونیز (که امروز دارد خراب می‌شود)، و آن هم به خاطر اینکه بندر بودند؛ یعنی در همین اواخر، از قرون ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ که دریانوردی و آمدن به هند و شرق رواج پیدا کرد و اروپایی‌ها از طریق ونیز و جنوا با کشتی‌هایشان به شرق می‌آمدند و برمی‌گشتند، این دو شهر به خاطر تجارت بین‌المللی بندر شدند و سپس گسترش پیدا کردند و به صورت دو مملکت و دو «کشور-شهر» (سیتِه-پلیس) درآمدند؛ در صورتی که در اسلام، در هزار سال پیش، بیش از ۳۰-۴۰ شهر بزرگ با بیش از یک میلیون جمعیت داشتیم. ابن بطوطه و ناصر خسرو خودمان کجا از شهرهایی مثل طوس، ری، اصفهان، فسطاط، اسکندریه، اشبیلیه^۱ (که بچه مسلمان‌ها در [سفر به] اسپانیا به آنجا هم می‌روند) سخن گفته‌اند؟ کتابی راجع به قوانین شهرداری اشبیلیه وجود دارد که در قرون چهارم و پنجم به عربی نوشته شده و آن را به فرانسه ترجمه کرده‌اند. اگر تمام قوانین شهرداری تهران را جمع کنیم، کتابی به آن قطر نمی‌شود. این کتاب، مسؤولیت‌های شهرداری اشبیلیه را در قرون سوم و چهارم و پنجم نشان می‌دهد. مسلمان‌ها رشد شهری را آن قدر توسعه دادند که شهرداری حتی در برابر شیرخوارها در شهر، مسؤولیت داشت! توسعه شهری را نگاه کنید، که در یک شهر بیست و پنج هزار حمام وجود دارد! این عامل اسلامی است که زندگی قبایلی و دامداری و چادرنشینی را نفی می‌کند و یک عامل حرکت به طرف شهرنشینی و رشد تجارت و رشد حرکت به وجود می‌آورد. بزرگترین عاملی که اسلام در تاریخ تحول تمدن ایجاد کرده، تبدیل رودنوردی و

۱. اشبیلیه، امروز «سویل» خوانده می‌شود.

ساحل نوردی است. این را بعداً اسلام به جاهای دیگر برده است، به طوری که سکه‌های بعضی از خلفای قرون ۴ و ۵ را در استکهلم که در شمالی‌ترین نقطه اروپا و نزدیک قطب شمال واقع است، پیدا می‌کنیم، یعنی دامنه توسعه تجارت اسلامی تا آنجا می‌رود و از آنجا به این طرف، تا خود چین می‌آید که از امتعه شرقی و اسلامی پر است. از لحاظ وسایل حمل و نقل دریانوردی، با وجود اینکه قطب‌نما را چینی‌ها اختراع کردند، ولی از آن فقط به عنوان یک وسیله نجومی برای کارهای مذهبی‌شان استفاده می‌کردند. مسلمان‌ها برای اولین بار آن را در دریانوردی به کار بردند و بعد کشتی‌هایی که قبلاً فقط رودخانه پیمایی و ساحل دریای پیمایی می‌کردند، از وسط اقیانوس عبور کردند، به طوری که گروهی به نام «فتیة‌المغربین» (جوانان کله‌شق و پرغرور) یا «در یک نسخه دیگر» «فتیة‌المغربین» (جوانان به طرف غرب رونده)^۱ در قرون ۱۱ و ۱۲، چهارصد سال قبل از کریستف کلمب، می‌خواستند از لیسبون پایتخت پرتغال - که جزء مغرب بود - به طرف شمال بروند. مردم گفتند: به شمال نروید، آنجا «ظلمات» است (در جغرافیا هم «ظلمات» نوشته شده، یعنی به سیاهی منتهی می‌شد). آن‌ها گفتند: نه! ما می‌رویم. دوازده بچه مسلمان کله‌شق (به قول آن‌ها) برخلاف همه نصایح سوار کشتی شدند و رفتند. امروز ما از سفرنامه‌هایی که این‌ها نوشتند، در کتاب‌های جغرافیایی اسلامی ۵-۶ سند داریم. یکی نهضت المشتاق فی خرق الآفاق (شکافت افق‌های زمین) است که یکی از کتاب‌های جغرافیایی خیلی جالب است و در قرون ۵-۶ نوشته شده است، یا مثلاً کتاب جغرافیای المسالک و الممالک، کتاب‌های

۱. مُغْرِب یعنی غرب‌گراو به طرف غرب رونده، از مصدر «اغراب».

ابن‌ماریجه و رساله «سیرافی» (زمانی که من درباره کشفیات جغرافیایی کار می‌کردم، [این کتاب‌ها] برایم جالب بودند). از روی این سفرنامه‌ها که اکنون هست و نیز از این گوشه و کنارها و مقالاتی که دیگران تهیه کرده‌اند، من سیزده دلیل جمع‌کردم [حاکمی از اینکه] این‌ها به آمریکا رفتند و آمریکا در قرن دوازدهم به وسیله مسلمان‌ها کشف شد (قرن دوازدهم، یعنی قرن ششم اسلامی).

در این کتاب‌ها می‌خوانیم: «به جزیره قناری رسیدیم (جزیره کاناری را می‌گوید)، در آنجا گرسنه بودیم و چند بز یافتیم و شکار کردیم، خواستیم بخوریم، ولی گوشتش تلخ بود». امروز تمام جغرافیدانان می‌نویسند که گوشت جزیره قناری قابل خوردن نیست و از پرتغال گوشت به آنجا می‌برند. کریستف کلمب که به آنجا می‌رود، چون اول نمی‌دانست آمریکا را کشف کرده‌اند، می‌گوید: «در هند شرقی (در نقشه‌های جغرافیای امروز هم سواحل شرقی آمریکا را "هند شرقی" می‌نامند) آثار هنری و واژه‌های بربر و عربی شمال آفریقا را دیدم» (خودش از اسپانیا و پرتغال است و می‌داند که این‌ها با مغرب - مراکش و تونس الجزایر - دارای یک تمدن هستند - تمدن «مغرب» - که فقط «جبل الطارق» کوچک آن‌ها را از یکدیگر جدا کرده است). امروز زبان‌شناس‌های مادر زبان‌های سرخپوست‌های «هند شرقی» کلمات بربر و عربی فراوان می‌یابند (غیر از آنچه کریستف کلمب در تاریخش می‌نویسد). خیمه‌هایی که سرخپوست‌های هند شرقی برای خودشان می‌بافتند یا جل و زین و افسار اسب‌هایشان و نمدهایی که می‌بافتند، همه استیل بربر شمال آفریقا را دارد، به طوری که «دبه» (یا کس دیگری) سخن چرندی را مطرح کرده است، [به این مضمون] که پیش از

این اصولاً هند شرقی به شمال آفریقا وصل بوده (قبل از اینکه اقیانوس اطلس میان آن‌ها شکاف ایجاد کند)؛ اگر چنین چیزی درست هم باشد، متعلق به دوره دوم و سوم زمین‌شناسی است نه از هزار سال پیش، بعد از ایجاد تمدن، ایجاد زبان‌ها و نژادها و اقوام (که اختلاف بین بربر و عرب و سرخ‌پوست مشخص است)، زمانی که این‌ها صنعت و هنر دارند و [زمانی که] زبان عربی و بربر وارد زبان سرخ‌پوست‌ها شده است.

پیدا است که کریستف کلمب کاشف آمریکا نیست بلکه رونده راهی است که قبلاً به وسیله مسلمانان از طرف شمال آفریقا و لیسبون یا اسپانیا باز شده، و بعد از انحطاط مسلمانان متروک شده است. تاریخ می‌داند که کریستف کلمب نقشه جغرافیایی مردی به نام احمد را از پاپ می‌گیرد (اکنون آن نقشه وجود دارد) و همچنین قطب‌نما را می‌گیرد و راهی را که قبلاً بین شمال آفریقا و هند شرقی دایر بوده^۱ احیا می‌کند.

بدین ترتیب اسلام غیر از مسائل مذهبی و انسانی، عامل نیرومندی در رشد و تسریع و تکوین نظام اجتماعی-اقتصادی انسان از دوره قبایلی، فئودالی، بردگی و سرواژی به دوره شهرنشینی و تجارت و تکنولوژی غیرماشینی بود، و ما نباید این نقش را از آن بگیریم و به یک زهدگرایی فردی دچار شویم.

۱. برای اینکه در زبان هنر و سنت‌های سرخ‌پوستان آمریکایی کلمات [و آثار] بربر و عربی هست و از اینجا معلوم می‌شود که ارتباط وجود داشته است. تاریخ فتنه‌المغربین هم تاریخ منقولی است که نشان می‌دهد این‌ها رفتند و برگشتند و خاطرات سفرشان را نقل کردند. این کتاب‌ها ۴۰۰-۵۰۰ سال قبل از کریستف کلمب نوشته شده و نسخه‌های خطی آن وجود دارد. به تازگی هم «نهضت المشتاق» چاپ شده، که فصلی هم راجع به همین «فتنه‌المغربین» که به طرف غرب رفتند، دارد ولی نهضت المشتاق نمی‌داند که اینجا، آمریکا است، (کتاب متعلق به ۷۰۰-۸۰۰ سال پیش است).

س: یک اشکال پیش می‌آید و آن این است که آیا وقتی که فرد می‌خواهد در ارتباط با اجتماع پست‌ها را بگیرد و بعد فکرش را توسعه بدهد، در جامعه حل نمی‌شود و تقوای خود را از دست نمی‌دهد؟

ج: بله، شکی نیست، ولی آدم شدن و انسان بودن در آن موقعی که زمام حرکت جهان را از دست داده‌ایم و از صحنهٔ جهان و تعیین‌کنندگان سرنوشت جهان غایبیم، فقط به درد آخرت می‌خورد، یعنی فوایدش را از شب اول قبر به بعد خواهیم دید که چیست! الان همین خانواده خودمان را در نظر می‌گیریم، دو برادر به مشهد آمده‌اند، بعداً یکی مانده و دیگری به مزینان برگشته، آنکه به مزینان برگشته است با استعداد، باسوادتر و منبع معلومات است، اما وقتی که بده برمی‌گردد، آیا از لحاظ وسوسه شدن - بیا عضو فلان حزب شو، حزب توده این‌طور شده، حزب دمکرات آن‌طور شده، دستگاه چنین شده، دربار چنین شده، پول فلان شده و... - محفوظ‌تر نیست؟ اصلاً پولی نیست که این آدم‌ها را بخرند! خودش چهار بز و یک درخت توت و یک درخت انگور دارد و بنابراین از لحاظ «انسان ماندن» بیمه است، یعنی ضعف‌هایش در معرض خطر قرار نمی‌گیرد که او را وسوسه کند، برای اینکه او اصولاً در «بازار» نیست! (در صورتی که آن برادر دیگر که [در شهر] مانده، در معرض تمام این خطرهای و لغزش‌ها قرار داشته است). در نتیجه، او منحط مانده است. انحطاط خود یک فساد است، ولی آن را جزء فساد حساب نمی‌کنیم، در حالی که چه فسادى بالاتر از بی‌شعوری و انحطاط فکر است؟ در بی‌شعوری هیچ ارزشی نمود ندارد. آدم باشعور ارزشش، ارزش [واقعی] است، در حالی که آدم حتی از پاکی فرد بی‌شعور بدش می‌آید، پاکیش هم از ضعف، پفیوزی و بی‌عرضگی

است. آدمی که در خط نیست، در معرکه و درگیری نیست، پاک ماندنش ابداً معنی ندارد. اصولاً آدم باید در تلاطم ساخته شود.

آن‌ها که می‌روند، به درک که می‌روند! آن چهارتایی که می‌مانند، نخبه و ناب هستند. آدم باید در کورهٔ آدم شود. در دستمال و کهنه و پنبه و گوشه خانه از آدم چیزی نمی‌ماند. نسل بعد از چنین کسی چه می‌شود؟ آیا این آدم می‌تواند در همان ده بچه‌اش را تربیت کند؟ زنش می‌تواند رشد کند؟ نسل بعد از آن چه می‌شود؟ نسلی که تا حد فیلسوف و مجتهد و ادیب و... رشد کرد. به بدویت برمی‌گردد! برای اینکه زمان و جامعه را از دست داده است. اگر ما بچه‌هایمان را به خارج و به دانشگاه نفرستیم، اگر پدرهایمان در بازار و در تولید نباشند، اگر در صحنه نباشیم، به صورت گروه‌ها و اقلیت مرتاضی درمی‌آییم که اصولاً در زندگی نقشی ندارند و هرکس در زندگی نقش نداشته باشد، زندگی در او نقش خواهد داشت، و هرکس در جاهایی که تعیین‌کنندگان سرنوشت انسان و ملت‌ها وجود دارند، حضور ندارد، آن تعیین‌کنندگان تعیینش می‌کنند. او می‌گریزد، کجا می‌گریزی؟ موج‌های تلویزیونی به داخل حرمسرا و به زیر تخت خوابت می‌آیند! کجا می‌گریزی؟ خیال می‌کنی فرار کرده‌ای! «تلویزیون نخر، رادیو نخر، سینما نرو و...»، همه حرف مفت است، نه کسی گوش می‌دهد و نه فایده دارد! اگر هم بخواهی فقط خودت را در ببری، این‌ها نسلت را آلوده می‌کنند، جامعه و طبقات را آلوده می‌کنند! اگر مردی برو فرستنده بگیر، فرستنده تولید کن، نه اینکه فرار کنی! در یمن تابه‌حال مدرسه هم نبوده، چراغ برق هم نبوده، چه چیز مانده؟ یک عده بدوی‌های امام پرست! انحطاط از جای دیگر سر درمی‌آورد؛ جامعه‌هایی را که جزء مستعمرات انگلیسی و تحت

حکومت‌های انگلیسی بودند، نگاه کنید. این‌ها چون در نظام فرهنگی-اقتصادی انگلیسی راه نداشته‌اند، منحط مانده‌اند. فرانسوی‌ها، بومی‌ها را با خود می‌آمیختند، آنگاه در مستعمرات فرانسه نبوغ‌هایی به وجود آمده‌اند که بر روی طرز تفکر فرانسوی تأثیر گذاشته‌اند. هر دانشجوی فرانسوی، سنگور، کاتب یاسین، علیون دیوپ، آلبر کامو، فرانتس فانون و امه سزر را می‌شناسند و کتاب‌هایشان را می‌خوانند و تحت تأثیر این‌ها است. این تیپ‌ها کیستند؟ این‌ها همه بومی‌های مستعمرات هستند. بومی مستعمره به جای اینکه از فرانسوی بگریزد و در گوشه بیابان در جایی (مثلاً پشت کوهی) با چهار بز و گوسفند پنهان شود و بگوید ما با فرانسوی ملاقات نمی‌کنیم که نجس و حرام است (و بعد خودش به صورت یک نیمه‌حیوان درآید)، به قلب فرانسه می‌آید و مرکز پاریس را کشف می‌کند. آنگاه این آقای سیاهپوست جزیره آنتیل - که اکنون الجزایر شده - به صورتی درمی‌آید که کتابش را آدمی مثل سارتر به دست می‌گیرد، به رستوران مسلمان‌ها می‌رود و می‌گوید: «یک آفریقایی سیاه که تا به حال حق حرف زدن نداشته و از روشنفکرانی بوده که وقتی ما از اینجا حرف می‌زدیم، فقط دهانشان را باز می‌کردند، امروز بمبی به نام کتاب مغضوبین زمین ساخته و منفجر کرده است. من این بمب را در قلب کثافت بورژوازی دنیا که پاریس باشد منفجر می‌کنم، هم برای نجات مستعمرات و هم برای نجات اروپا، که به استعمارزدایی، نه تنها سیاه‌ها، عرب‌ها، آفریقایی‌ها و الجزایری‌ها نیاز دارند، بلکه ما فرانسوی‌ها حتی بیشتر از آن‌ها نیازمندیم». او تحت تأثیر چه کسی قرار گرفته است؟

آدمی مثل سارتر که گول و قله فکری غرب است، تحت تأثیر همین

بومی قرار گرفته است. این کدام بومی است؟ همان است که فرار نکرده، بلکه به قلب استعمار و تمدن فرانسه آمده و علم و زبان فرانسه را فتح کرده و خودش را نگه داشته است. خیلی‌ها هم پفیوز و روسپی شدند. همچنین خیلی‌ها دلال مظلوم شدند و در میان استعمارگران به کثافت کشیده شدند. عده‌ای هم به بیابان رفتند و پاک ماندند! اما از این میان این‌ها هم بیرون آمدند و تمام کثافت‌ها را جبران کردند. سرنوشت آزادی و سرنوشت آینده ملت را این‌هایی که در متن خطرات و واقعیت‌ها ساخته شدند، تعیین نمودند.

یکی از خطرات این است که بچه‌هایمان را به خارج بفرستیم، ولی اگر بفرستیم چطور؟ چند سال پیش یک نفر از عراق آمده بود. او می‌گفت: «من به این خاطر از عراق بیرون آمدم (او حسرت ما را می‌خورد) که ملاهای ما می‌گفتند: «آقا درس جدید نخوانید که حرام است، تشریح حرام است، بدن مرده را تشریح نکنید که حرام است و...» و این «حرام است، حرام است» باعث شد که بچه‌های ما همه به بازار رفتند و شیعه اثنی عشری در کربلا، همگی عطار و زیارت‌نامه‌خوان و روضه‌خوان و سینه‌زن و جیب‌زن از کار درآمدند. ولی ارمنی‌ها و آشوری‌های عراق درس جدید خواندند. امروز در اثر جبهه‌گیری‌های آقایان روحانیون و مراجع باید زخم را برای زایمان یا بیماری زنانگی دست ارمنی و آسوری و آشوری (دکترها همه از این‌ها هستند) یا خارجی و انگلیسی بسپارم. حالا او را به اینجا آورده‌ام، تا یک نفر مسلمان پیدا کنم! اکثریت مردم عراق شیعه هستند اما شیعه فقط دور و بر قبر امام می‌چرخد تا چهار نفر زائر بیابند که جیبشان را بزنند، خاک قبر و مهر نماز و تسبیح و... بفروشند» چه فلاکتی!

البته اینجا هم همین‌طور بود ولی کسی گوش نکرد، در حالی که در آنجا زیاد گوش کردند.

س: [آیا بچه] اول باید ساخته شود، بعد فرستاده شود تا دیگر دچار این مخاطرات نگردد و بعد از اینکه مقداری نیرو صرف او شد خراب نشود.
ج: آن بحثی که شما می‌کنید، یک بحث جزئی است. یکی از جبهه‌گیری‌های ما همین است که ما مسلمان‌ها بچه‌هایمان را به خارج بفرستیم یا نه؟ اینکه آیا او صلاحیت فرستاده شدن را دارد یا نه، یک مسأله جزئی و فردی است. [فرض کنیم] بچه من نابغه، سالم و صحیح است، آیا این کار را بکنم یا نه؟ این خودش بحث است. اگر نکنیم چطور می‌شود؟ همه استادها از خارج می‌آیند، تمام مهندسين خوب ما، فیزیكدان‌ها، شیمیست‌ها، اقتصاددان‌ها، روزنامه‌نویسان خوب ما و صاحبان مدیریت‌ها و پُست‌ها همه خارج رفته‌اند. بعداً کم‌دیگران همه پُست‌های سرنوشت‌ساز را در اختیار خودشان می‌گیرند و ما باز بچه آن‌ها می‌شویم و مثل مسلمان‌های هند قیافه‌عامی پیدا می‌کنیم.

مسأله، اندیشیدن به واقعیت‌های عینی است. اگر ادگماتیست باشیم، به ذهنیت‌گرایی می‌افتیم. واقعیت‌ها را هیچ‌گاه نباید فراموش کرد.

مسأله‌ای مطرح شد به این عنوان که فردی که باید در این سیستم اقتصادی هر چه بیشتر قدرت اقتصادی-اجتماعی را به دست بگیرد، خود در مصرف چه باید بکند؟

اگر من به صورت سرزنش بر تو و بر او تحمیل کنم که باید لوکس و تجمل را دور بیندازی، حالت همان پدر و مادرهایی را پیدا می‌کنم که برای نماز خواندن بچه‌شان او را لگد می‌زدند و فحش می‌دادند، یا اینکه برای

با حجاب شدن دخترشان به او توهین می‌کردند و دائماً او را از جهنم و مردم... می‌ترساندند و چادر را تحمیل می‌کردند و نتیجه عکس می‌گرفتند، که این امر یک چیز علمی است. همچون گذشته نصیحت کردن، انتقاد کردن و به یکدیگر پریدن، یک کار غیر علمی است. تجربه علمی خود ما در سال‌های اخیر چه چیز را نشان می‌دهد؟ چطور شد که بدون اینکه حتی یک بار راجع به حجاب اسلامی در مسائل ایدئولوژیک حرف زده باشم (حتی سفارش می‌کردند که راجع به مینی ژوپ و... سخنرانی کنید! گفتم این، رشته تخصصی من نیست، تخصص دیگری دارم!) وضع به صورتی درآمد که دختر ما پوشش اسلامی را، با یک ایمان و آگاهی و تعصب شدید برگزید؟ در انتخاب این، نه کسی به او توصیه یا بر او تحمیل کرد و نه تحت فشارش قرار دادند و نه در برابر آن‌هایی که مدرنند احساس حقارت کرد، بلکه یک احساس برتری داشت، چرا؟ چون باید انگیزه‌های علمی یک پدیده را در نظر بگیریم، نه اینکه خود پدیده را بگوییم. کسی که خونش مسموم است، دستکاری کردن و ماساژ دادن زخم‌هایی که به پشتش می‌زند، چه فایده‌ای دارد؟ باید عامل را شناخت.

انسان موجودی است که برای وجود داشتنش احتیاج به دلیل دارد، (این اصل روانشناسی تاست، یک اصل علمی است و هرکس این اصل را انکار کند، جاهل است و اصولاً نمی‌تواند هیچ کار درستی انجام دهد). یک بچه کوچک (مثلاً پنج ساله) را نگاه کنید؛ او می‌بیند که ما بزرگ‌ها اینجا نشسته‌ایم و صحبت می‌کنیم و حرف‌های دیگر می‌زنیم و متوجه او نیستیم. او برای اینکه وجودش را اثبات کند و ما متوجه او شویم، گریه می‌کند، گوش نمی‌دهیم؛ شیرین‌زبانی می‌کند، کسی گوش نمی‌دهد؛ حرف می‌زند،

کسی وسط اطاق شلوارش را درمی‌آورد و خرابکاری می‌کند، چرا که می‌خواهد ابراز وجود کند و بگوید «من هم هستم». شما مستمع هستید و من هم گوینده‌ام و هر دو دلیلی برای وجودداشتنمان داریم، ولی او نه گوینده است نه مستمع، نه سؤال می‌کند و نه جواب می‌دهد، اصلاً هیچ چیز نیست. او احتیاج به ابراز وجود دارد. ابراز وجود مساوی است با ایجاد وجود داشتن، انسان با ابراز وجود، وجود پیدا می‌کند، و اگر هیچ دلیلی وجود نداشته باشد، ابداً وجود ندارد.

وقتی که شما به مغازه‌ای می‌روید که پنج یا ده جنس خوب دارد، کدام جنس را برای خودنمایی از جلو ویتترین می‌آورد؟ طبیعی است که جنس ارزاتر را نمی‌آورد، بلکه گرانتر و زیباتر را نشان می‌دهد. آدمی هم که ۵-۶ صفت خوب دارد، همین‌طور است. مثلاً خط من خوب است، تار هم خوب می‌زنم، نویسنده هم هستم، فیزیکدان هم هستم. در این صورت من دیگر به هر بهانه‌ای مثلاً خطی نمی‌نویسم که به شما نشان دهم، بلکه اصولاً خجالت می‌کشم بگویم خطم خوب است. حتی کتمان می‌کنم (برای اینکه این را متعلق به بدوی‌ها می‌دانم!) به طوری که کسی که ده سال است با من رفیق است، هنوز نمی‌داند خط من خوب است؛ من ابداً نمی‌گویم زیرا جنس بهتری برای ابراز وجود دارم اگر هر جا که می‌نشینم، این آدم بخواهد به هر بهانه‌ای خطش را به ما نشان بدهد، نباید به او گفت: «بابا ما را خفه کردی! خطت خوب است، دیگر دائماً مطرحش می‌کنی؟» این طرز مقابله با او به هیچ وجه خوب نیست؛ تو او را از این انحراف شفا نداده‌ای، بلکه فقط او را جریحه‌دار کرده‌ای، بنابراین در جای دیگر و جلسه دیگر - که تو نیستی تا به او حمله کنی - دوباره خطش را نشان می‌دهد! باید

چکار کنی؟ باید غیر از حُسن خط، ارزش بالاتری در او به وجود بیاوری تا با نمود آن ابراز وجود کند و از نشان دادن حُسن خطش بی‌نیاز شود، یعنی خودش طبیعتاً و از نظر علمی به آنجا برسد که حُسن خطش را کتمان کند. وقتی که تو به یک نفر هیچ ارزش وجودی و هیچ چیز که نشان دهد که هست، ندهی، فقط باید بدنش را نشان دهد، چرا که بدن حداقل چیزی است که یک حیوان، یک موجود زنده و یک موجود بیولوژیک دارد. او غیر از این هیچ چیز دیگر ندارد، و از نظر بیابان و به هر که هست، نشان دهد. بنابراین بدن‌نمایی در او یک گزینه طبیعی جبری علمی و قطعی و ناگزیر است. اگر هم بخواهی جلوی او را بگیری یک کار غیر علمی، جاهلانه و ناشیانه کرده‌ای که در او بیشتر عکس‌العمل، ایجاد می‌کند. حالت طبیعی و فطری او این است. چرا در جامعه معمولی، چه شرق و غرب، به طور طبیعی (نه در گروه‌های خاص)، مردها کمتر از زن‌ها به بدن‌نمایی نیاز دارند؟ زیرا نظام اجتماعی طوری بوده که مردها توانسته‌اند رشد انسانی یعنی ارزش‌های غیر بدنی بیشتر کسب کنند و برای نمود خودشان نیاز به بدن نداشته باشند. اما نظام اجتماعی مردانه، نظامی بوده که در شرق و غرب زن را از رشد انسانی و ارزش‌های فکری و روحی و معنوی باز داشته، به طوری که او خود به خود بدن‌نمایی می‌کند. اگر هزار لحاف هم بر رویش بیندازی، باز در زیر مشغول می‌شود! آخر چیز دیگری ندارد! هر چه او را بیشتر تحت فشار بگذاری، هر چه او را بیشتر در پوشش قرار دهی، بیشتر عکس‌العمل ایجاد می‌کند و بعد کمبودش را به شکل انحرافی دیگر جبران می‌کند. همه آن نمودهایی را که خانم اوناسیس در مثلاً فلان هتل بین‌المللی نشان می‌دهد، او بر سر سفره حضرت نشان می‌دهد و

جلویش را هم نمی‌توان گرفت، چرا که اصل علمی است. زمانی می‌توانیم جلویش را بگیریم که انگیزه را تحلیل روانی کنیم. وقتی که همین زن یک آرمان انسانی پیدا کرد و به غیر از بدنش چیز مقدس‌تر، باارزش‌تر و متعالی‌تر دیگری به صورت آرمان، آگاهی، تعهد، مسؤولیت، دانش و ارزش‌های معنوی و انسانی به او ضمیمه شد، این‌ها وجود داشتن او را اثبات می‌کند و دیگر نه تنها لازم نیست او را بیوشانی، به او زور بگویی و فحش بدهی و دائماً جهنم و بهشت و ملک عذاب و... به رخش بکشی، بلکه برای خود او به طور طبیعی (عکس‌العمل فطری و روانیش این است) اندام - هر چه هم زیبا باشد - کسر شأن می‌شود، برای اینکه شأن مافوق بدن و زیبایی اندیشه پیدا کرده است. کسی که زیبایی اندیشه پیدا کند، زیبایی بدنش را نشان می‌دهد، کسی که شخصیت انسانی‌اش نمود و تالکو دارد، برای او تبلور بدنی کسر شأن و شرم‌آور است، پس آن را نفی و کتمان می‌کند. چرا؟ برای اینکه بتواند بر روی آن ارزش وجودی متعالی تأکید بیشتری کند، یعنی خودنمایی انسانی بیشتر داشته باشد، و این مسیر طبیعی کار است.

همین را عیناً در میان مردها پیاده کنید. تا وقتی که به من یک تعهد آرمانی نداده‌ای، مرا یک وجود ایدئولوژیک نساخته‌ای و انگیزه‌های معنویت‌گرایی، انسان‌گرایی و جامعه‌گرایی را در من داغ و نیرومند، و بر وجود من حاکم نکرده‌ای، ساده‌زیستی، اعراض از دنیا، اعراض از مصرف و... [امکان ندارد]. من از چیزی به این قشنگی لذت می‌برم، و تو دائماً می‌گویی که آن را بفروشم، چرا بفروشم؟ اگر هم بفروشم نمی‌دانم چرا فروختند نه لذتی و نه فایده‌ای برای من دارد! می‌خواهم با آن «کیف» کنم،

ولی تو دائماً «نق» می زنی، در حالی که به حال ما فایده‌ای ندارد، جز اینکه دعوایمان می شود! به جای این کار بگذار من از چیزی بالاتر لذت ببرم. در بیماری‌ها هم همین طور است: می گویند برای اینکه یک اعتیاد را در فرد از بین ببری، باید اعتیاد سالم تری را جایگزین آن کنی. از نظر علمی در انگیزه‌های مثبت هم همین طور است: به جای اینکه یک انگیزه را در چشم من تحقیر کنی و لذتش را پایین بیاوری، لذت و زیبایی بالاتری در من ایجاد کن؟ در این صورت آن [انگیزه] محو می شود، و دیگر لازم نیست مرا نصیحت کنی که چگونه زندگی کنم، خودم همین طور زندگی می کنم!

این [لذت] ابدأ مسألة معنویت نیست؛ هستند کسانی که مذهبی هم نیستند ولی از یک کلمه همان لذتی را می برند که فلان سرمایه دار از اینکه یکباره برنده مزایده می شود. خود من در الفاظ آنچنان «کیف» هایی کرده‌ام که در آن حال جمله «صاحب بن عباد» را فهمیده‌ام. او می گوید: «اگر سلاطین لذت ما علما را در گوشه خلوت خانه مان بفهمند، برای به دست آوردنش بر روی یکدیگر شمشیر می کشند!» [سلطان] هزار کنیز و دوهزار مرغ پخته و صد هزار بوقلمون خیس کرده در کنیاک دارد، این است که واقعاً نمی فهمد من از یک کلمه چه کیفی می کنم. من هم وقتی یک جمله خوب گیر می آورم، گاهی ۵-۶ ماه با آن سرگرم هستم، مغازله و عشق‌بازی و کیف برایم کوچک می شود و از اینکه فلان چیز را ندارم احساس حقارت نمی کنم. اگر آن‌ها را نداشتم، از اینکه رفیقم چنین اتومبیلی سوار می شود و فلان شکل زندگی می کند، احساس حقارت می کردم. الآن می بینم که هر یک از رفقایم به جایی رسیده‌اند، ولی من احساس تفوق بر

آن‌ها می‌کنم، و این به خاطر معنویت‌گرایی نیست، بلکه به این علت است که بیش از آن‌ها «دارم». اگر من در دانشگاه می‌ماندم، ده سال دیگر به خاطر پیری و به زور عزرائیل بازنشسته می‌شدم، اما اکنون با یک افتخار اضافی بازنشسته شده‌ام، «به درک» که ده سال ضرر کردم. این چیزی است که ارزش خیلی بالاتری دارد، به جای اینکه هر روز صبح بروم و شب برگردم و... یا مانند رفیقم رئیس فلان اداره شوم—با تمام پول و امکاناتی که در اختیار من می‌گذارند. من از آن کلمه لذت بیشتری می‌برم؛ اگر حتی لذت اصل باشد و خدا [اصل] نباشد، احساس لذت بیشتری می‌برم؛ لذت از چیزهایی که او «بو» نکرده و اصولاً فرصت بو کردن آن‌ها را نداشته است! او شامه‌اش را در درون خویش رشد نداده و اصلاً «کیف» نمی‌کند! او از فرط ترس جرأت ندارد به میان مردم و خیابان برود، و من هم از ترس جرأت ندارم! ولی من به خاطر اینکه مردم و بچه‌ها مرا دوست دارند و او از ترس اینکه بچه‌ها فحشش بدهند. این مگر خودش ثروت و سرمایه نیست؟ من که نگاه می‌کنم که موهایم سفید می‌شوند، دندان‌هایم می‌ریزند، چشم‌هایم کم‌نور می‌شوند و «ریق رحمت» را سر می‌کشم، به خوبی ارزیابی می‌کنم که عمر من چگونه گذشته است.